



* راوی انقلاب

از خرمشهر تا بیروت تا پاریس

ویژہ نامہ پاسداشت محمد حسین لطیفے
در چہار دہمین جشنوارہ مردمی فیلم عمار







ویژه نامه پاسداشت محمد حسین لطیفی
در چهاردهمین جشنواره مردمی فیلم عمار



با گفتاری از:

نعمت الله سعیدی، آرش فهیم، علی پور حسینی، کامبیز حضرتی،
آراد کرابی، البرز کوشیار، حمید غفاریان، مهدی مافی

سر دبیر: مهدی مافی

دبیر تحریریه: هدیه حدادی

نماینده: محمد علی حیدری

روابط عمومی: حامد نیکومرام

باتشکر از: سید حسام الدین حسینی،

محسن صفایی فرد، میثم ملکی پور، حمید صالحی،

محمد جواد قمشلویی شراهی، محمد صادق افشاری

مدیر هنری: حسین شهریاری

صفحه‌آرا: ابراهیم وکیلی گندمانی

دی ماه ۱۴۰۲



د. محمد الطيفي

با متولد خیابان پرواز

از پزشکیاری جهاد خراسان تا ولوله حسن آبشناسان

کودکی بدی نکرده‌ام! در دوران کودکی ام دوستان خوبی داشتم. یک عکس از کلاس سوم دبستان دارم که هر زمان آن را نگاه می‌کنم با خودم فکر می‌کنم چه کسی می‌دانست این پسریچه یک روزی فیلمساز می‌شود؟! آن زمان مدرسه ما مختلط بود، هفت شاگرد پسر بودیم و بیست و چند دختر! یک روز همه شاگردهای پسر در کنار معلممان ایستادیم و عکس گرفتیم. عکس سیاه و سفید است اما من به یاد دارم که یک پلیور ماشین بافت پرتقالی با خط‌های رنگی بر تن داشتم. همیشه این عکس برایم جذاب است. البته صادقانه بگویم اینکه به آن عکس نگاه می‌کنم و می‌گویم این بچه در عکس قرار بود کارگردان سینما شود، خیلی عجیب نیست چون کارگردانی سینما چیز عجیبی نیست! منظورم خلق اثر است. ساختن و خلق اثر مهم است وگرنه همه شغل‌ها شریف و عزیز هستند.

■ نمی‌دانم چگونه دست خدا من را به این حرفه آورد

به هر عکسی که تا سال ۱۳۵۸ دارم، نگاه می‌کنم باز همین فکر را می‌کنم. چند وقت پیش در دولت قبلی، وزیر بهداشت مجبئی کردند و در یک پاسداشت پزشکی از من هم قدردانی کردند. برای من عجیب بود که چرا من هم دعوت هستم! من که کارم چیز دیگری است و برای چه باید در این نشست قدردانی از پزشکان تاثیرگذار و مقوله پزشکی کشور حضور داشته باشم؟! در این پاسداشت قرار بود، ۳۰ نفر قدردانی شوند. اطاعت امر کردم و به آن جا رفتم و سی و یکمین نفر از من دعوت کردند که روی سن بروم. از ایشان پرسیدم: «چرا؟!»، گفتند که من کتاب دکتر انجم شعاع را خواندم و عکس شما پایان آن بود. بله، من حتی در آن سال‌ها در جهاد خراسان، به عنوان پزشکیار در کنار ایشان بودم. از ترک اعتیاد گرفته تا رسیدگی به مسایل پزشکی روستاهای اول انقلاب که خیلی برای بچه‌های جهاد مطرح بود را در آنجا انجام می‌دادیم. علی‌رغم چیزهایی که در کشور بود اما در آن سال‌ها پزشکی در یک جا متمرکز شده بود و شهرهای مختلف و روستاها پزشک نداشتند و ما به آنجاها می‌رفتیم و خدمت رسانی می‌کردیم. باز همان عکس‌ها را هم که در کتاب دکتر نگاه می‌کردم یک جوان ۱۷ ساله می‌دیدم که قرار نبود فیلمساز باشد. نمی‌دانم دست خدا چگونه من را به این حرفه آورد!

کسی نمی‌تواند ادعا کند که محمد حسین لطیفی را نمی‌شناسد. حتی اگر به اسم هم او را شناسید آثاری که تولید کرده نوعی نام هنری برای او هستند که با آن‌ها می‌توان گفت کارگردان چه کسی است! از «کت جادویی» گرفته تا «غریب» همه امضای محمد حسین لطیفی را دارند. کم‌دی، اجتماعی، دفاع مقدسی و یا حتی زائر وحشت آثاری هستند که در کارنامه هنری این کارگردان ثبت شده‌اند. حالا آمده ایم که با او به گفتگو بنشینیم، گفتگویی که گوشه‌ای از حال و احوالات این کارگردان را از زمان کودکی تا ساخت آخرین اثرش نمایان میکند. در ادامه آنچه می‌خوانید صحبت‌های محمد حسین لطیفی است، کارگردانی که قرار بوده پزشک باشد اما حالا یک هنرمند فیلمساز است و خودش را اینگونه معرفی می‌کند: «من محمد حسین لطیفی هستم و تسلیم!»

■ از زمانی که هنوز روی پاهایم راه نمی‌رفتم را به یاد دارم

از کودکی شروع کنید، از کودکی به سینما علاقه داشتید؟

می‌گویند شاید کودکی خیال است و شاید چیزهایی است که برای گفته‌اند! اما از زمانی که هنوز روی پاهایم راه نمی‌رفتم را به یاد دارم. همان خانه‌ای که در محله نیروهوایی و خیابان ۳/۲۸ پیروزی و پلاک ۲۱ بود. می‌گویند از هشت ماهگی من به این خانه نقل مکان کردند و قبل از آن در خیابان پرواز باز هم در همان خیابان پیروزی بودیم که من به دنیا آمدم. خاطرات جسته و گریخته‌ای از آن خانه دارم، از مرحوم پدر (مکت می‌کند)...

مدرسه اولین جایی است که خاطرات آن خوب می‌ماند. روز اول مدرسه یا سال‌های اول... هنوز حافظه یاری می‌کند که اسم معلم‌ها در خاطرم باشد. شاید دیروز را یادمان نیاید که کجا بودیم و چه کار کرده‌ایم اما من مطمئنم که اکثر آدم‌ها مثل من هستند و کودکی را به یاد دارند.

■ برای سینما رفتن از مدرسه فرار می‌کردیم!

در ارتباط با دبیرستان بگویید. در مستند «دکوپاژ» از دوران دبیرستان صحبت می‌کنید که چطور تلاش می‌کردید از مدرسه بروید و فیلم ببینید...

(می‌خندد) بله، سال‌های آخر دبیرستان ما، مصادف با انقلاب جمهوری اسلامی ایران شد. همانطور که شاید خیلی‌ها بدانند ما یک گروه بودیم که از مدرسه فلسفی به سمت مدرسه مدرس رفتیم. مدرسه مدرس هم مقطع راهنمایی و هم دبیرستان را داشت. همان مدرسه آمریکایی‌ها بود که به نوعی فتح شده بود و یکی از انقلابیونی که از زندان آزاد شده بود، به نام آقای نجف رستگار، مدیریت آن مجموعه را به عهده داشت.

سال‌های عجیبی بود و ما هم خیلی شیطنت می‌کردیم. البته شیطنت‌هایمان خوب بود. مسئله مان این بود که چگونه از مدرسه فرار کنیم و به سینما برویم؟ یعنی اگر ساعت ۱۰ صبح هم از مدرسه فرار می‌کردیم سعی می‌کردیم که به سینما برویم و دوباره برای وقت بعدازظهر به مدرسه برگردیم. مابین این ساعت از همان مسیری که فرار می‌کردیم برمی‌گشتیم که غیبت نخوریم ولی مدرسه نبودیم. گروهی می‌رفتیم. حداقل ۵ نفر بودیم و بعضی وقت‌ها ۲۵ نفری هم از مدرسه فرار می‌کردیم و به سینما می‌رفتیم. خاطره‌های زیادی از سینما دارم که یکی از آن‌ها هم مربوط به پدرم می‌شود. من یک اورکت سبزرنگ آمریکایی داشتم، یک بار در گردش سیزده به در که به فشم رفته بودیم، پدرم گفت: «حسین می‌تونم کاپشنت رو زیر سرم بنذارم؟» گفتم بله. کاپشن را زیر سرش گذاشت و یک چیز قلبه‌ای زیر سرش را اذیت کرد. آن را از جیب من درآورد و دید یک تعداد زیادی بلیت سینما که دور آن کش انداخته بودم داخل جیبم هست. آن همه بلیت فقط برای یک فصل سینما رفتن بود!

پدرم کمی من را نگاه کرد. هیچوقت این دیالوگ او از یادم نمی‌رود، گفت: «پسرم این پول‌هایی که بابت بلیت سینما دادی، اگر جمع می‌کردی فکر کنم الان یک موتور خریده بودی!» (می‌خندد) اما صادقانه بگویم که شاگرد زنگ مدرسه بودم. یعنی با وجود همه فرارها از هیچ درسی جا نمی‌ماندم اما هیجان فرار باعث می‌شد که با خودمان فکر کنیم چرا باید سر کلاس بنشینیم؟ بعدا هم می‌توان کتاب را خواند! اما فیلم را باید می‌دیدیم. در سینما «بلوار» که در بلوار کشاورز روبه روی پارک لاله بود، یک خانم محترمی بلیت فروشی می‌کرد. همیشه می‌دانست که قرار است اولین بلیت سانس ۹ صبح را من بخرم و از قبل کنار می‌گذاشت. لژ نشین هم بودم! صندلی سمت راست آخر مال من بود. وقتی من می‌رسیدم یک لبخندی به من می‌زد، پول را می‌دادم و بلیت‌ها را می‌گرفتم. خاطرات سینما از آنجا شروع شد اما فکر نمی‌کردم آنقدر که سینما می‌روم به سینما هم بیایم، فکر می‌کردم فقط می‌روم که فیلم ببینم!

■ قرار بود پزشک شوم!

شما قرار بود پزشک شوید!

بله! حتی وقتی به انقلاب فرهنگی خوردیم و نتوانستیم دیگر کنکور بدهیم، برای اینکه خودم را برای کنکوری که معلوم نبود چند سال بعد برگزار می‌شود، آماده نگه دارم، به مشهد رفتم و همه کتاب‌هایم را هم بردم تا درس بخوانم و آماده باشم. حتی در هفته سالگی همه کتاب‌های سال اول پزشکی را تمام کرده بودم و کتاب‌های سال دوم پزشکی را در مشهد خواندم. با تمام علاقه‌ای که داشتم اما یک دستی من را به سینما آورد. وقتی از مشهد به تهران برگشتم با وحید محسنی، سعید اسدی، نجم الدین فرخیار که جزو مجله گرافیک در

داشتیم به بچه‌ها دوده و خاک میزدیم که در عملیات خاکی باشند. به یکباره صدای یک تیر شنیدیم که از فاصله ۵ متری من شنیده شد. این تیر به سنگ زیر پای من اصابت کرده بود، سنگ را ترکانده بود و یک تکه از سنگی که خرد شده بود به لاله گوش من خورد که من فکر کردم به گوشم تیر خورده است، سریع دستم را روی گوشم گذاشتم و دیدم خونش کم است.

این کارها کم عقلی بود و خیلی اشتباه بود؛ اما واقعا مهم نبود و فیلمسازی در آن سال‌ها جور دیگری بود و نمی‌توان با امروز قیاس کرد. هر یک نفر ما جای سه نفر کار می‌کردیم و با عشق هم کار می‌کردیم. قطعا جوان‌های امروز هم همین‌گونه هستند اما امروز امکانات و تجهیزات خیلی متفاوت شده است. واقعا هر فریم از یک حلقه ده دقیقه‌ای ۱۶ میلی متری برای ما مهم بود. دوربین (مکت می‌کند!) چه بگویم! برای باتری دوربین هم داستان داشتیم! من به یاد دارم یکبار سر یک کاری که من در آن بیشتر مشاوری بودم و بازی کردم و علی‌دهکردی هم نقش یک آن را بازی می‌کرد، بچه‌ها حواسشان نبود و باتری دوربین را بیرون از طویله‌ای که در آن می‌خوابیدیم گذاشته بودند (طویله‌ای درست کرده بودیم و در آن باکیسه خواب می‌خوابیدیم)، صبح برف آمده بود و هر دو باتری که بیرون از در بودند در سرما مانده بودند و کار نمی‌کردند. دو اسب گرفتیم و راه افتادیم تا به یک روستای نزدیکی برویم. یک روز کامل طول کشید تا در آن برف به روستا برسیم، شب را در یک قهوه‌خانه خوابیدیم و با برق آنجا باتریها را شارژ کردیم صبح باتریها را با شال به شکم بستیم تا گرم بمانند و شارژشان خالی نشود، دوباره با اسب این راه را برگشتیم.

الان هم قرار نیست که مانند آن زمان باشد ولی آن دوران یک حال دیگری برای ما داشت. من الان هم کار می‌کنم و بازنشست نشدم یعنی نگذاشتند که بازنشست شوم شاید اگر بازنشستم می‌کردند خودم دوباره برمی‌گشتم، نمی‌دانم! در هر صورت همه می‌گوئیم کار نمی‌کنیم اما باز هم کار می‌کنیم! خود من سال گذشته گفتم که حداقل یکسال کار نمی‌کنم ولی یک سال نشد که دوباره کار کردم. یک مرضی است که نمی‌توان آن را ترک کرد. واقعا کلمه بدی است اما مانند اعتیاد به مواد مخدر است! سینما یعنی بعد از یک مدت احساس می‌کنی که دوباره باید بروی و هیچ راهی نداری! خمار می‌شوی!

پس جانباختن نشده‌اید؟

نه، نه! همانطور که گفتم یک دستی من را به سینما آورد. البته نمی‌خواهم ماجرا را ماورایی کنم فقط به این دلیل می‌گویم که هدفم چیز دیگری بود و حالا جای دیگری هستم. خاطرم هست بعضی مواقع من آنقدر گیج بودم و آنقدر عجول که خیلی مسایل را از یاد می‌بردم! خاطرم هست که بعد از عملیات «کربلای ۵» با فاصله به سمت جبهه راه افتادیم و رفتیم، به همین سادگی! شب را با بچه‌ها خوابیدیم و داستان‌های جشن پتو را هم که همه می‌دانند، داشتیم. صبح وقتی خواستیم راهی شویم، مسئول آنجا گفت: «کارت و پلاک!»، گفتم: «کارت و پلاک ندارم.» گفت: «برو اونورا!» هر کاری که کردم اجازه نداد با بچه‌ها راهی شوم. یعنی آنقدر عجله کرده بودم که اصلا یادم رفته بود کارت و پلاک ندارم! و باید از تهران اعزام شوم. با چه بدبختی و سختی و غصه‌ای به تهران برگشتم! شاید اگر آن روز می‌رفتم جانباخت می‌شدم، نمی‌دانم!

دوست جانباخت یا شهید هم دارید؟

آن سال‌ها بود، به سازمان تبلیغات اسلامی رفتیم تا دانشگاه‌ها باز شوند. واحد پویانمایی آنجا را راه اندازی کردیم. روحشان شاد، در آن سال، سعید بخش علیان عملیات فتح المبین را از سر گذارنده بود و با ۱۲۰-۱۳۰ ترکش در بدن و یک چشم از دست داده و دستی که داخل کج بود به واحد انیمیشن آمد و به من گفت: «دوست داری که به گروه فیلم بیایی؟»، گفتم: «من کار خودم را بلدم اما کار شمارو بلد نیستم.» گفت: «پشت صحنه وایمیستی؟»، گفتم: «پشت صحنه چکار می‌کنند؟»، گفت: «توی کار شما چیکار می‌کنند؟»، گفتم: «من پشت صحنه واحد انیمیشن را می‌شناسم، ما سر فیلمبرداری می‌رویم و سر سانس‌هایی که باید روی بک‌گراند برنیم کار می‌کنیم یا مثلا یادداشت روی فریم‌هایی که روی تخت کشیدیم صحبت می‌کنیم.» حرف من را شنید و فقط گفت که بیا کار سختی نیست. من هم رفتم و منشی صحنه یک فیلم ۳۰ دقیقه‌ای که ۱۶ میلی متری بود، به نام «پیام» ایستادم که خود سعید آن را ساخت. اتفاقا در این کار به عنوان پزشک جراح هم در کنار حمیدرضا اشتیانی پور بازی کردم.

به یاد دارم که آیت صیفی هم فیلمبردار کار بود. کار من در سینما از آنجا شروع شد. کار بعدی، دستیار یک سعید بودم و بعد از آن درهای دانشگاه باز شد! دانشگاه باز شد و من یک جای دیگری بودم! وقتی با یکسری از اطبایی که رفیق هستیم، صحبت می‌کنیم همیشه به من می‌گویند که خوب کاری کردی که به این کار نیامدی! می‌پرسم چرا؟ می‌گویند تو هر جا که می‌روی (مثلا عروسی می‌روی، یا در تاکسی می‌نشینی و ...) همه را می‌خندانی و خوشحال می‌کنی، یعنی فضای شادی داری اما عموما ما هر جا حتی به عروسی هم که می‌رویم همه می‌گویند آقای دکتر ببخشید من درد دارم! همش درد و مشکلات است! (می‌خندد!)

حالا این خاطره که محض شوخی بود؛ اما می‌خواهم بگویم که او (خدا) شاید برای من رقم دیگری در زندگی زده بود و من ادامه دادم و در سینما ماندم و تا امروز به هیچ وجه کنکور پزشکی هم ندادم!

در جنگ نزدیک به مناطق عملیاتی بودید حتی شاید به فاصله خیلی کوتاه از رزمندگان!

حتی انطرف تر! کار ما یک دیوانگی مطلق بود. خاطرم هست که سر پل ذهاب ما در حین اینکه میرفتیم شروع به تیراندازی کردند. بعد دیدیم بچه‌های خودمان از انطرف به سمت ما می‌آیند و می‌گویند شما روی خاکریز لو رفته‌اید! یعنی خاکریز اصلی ما خاکریزی نبود که ما پشتش بودیم و ما در دید بودیم! الحمدلله اتفاقی هم برای بچه‌ها نیفتاد و خودمان را به خاکریزی اصلی رساندیم. یک روستای یکر آن وسط مانده بود، خاکریز را رد کردیم و به آن روستای مابین رفتیم. جلوتر از خط مرز ایران بودیم و فیلمبرداری کار داستانی می‌کردیم، خاطرم هست که آنجا هنوز پاکسازی نشده بود و نازجک‌ها روی زمین ریخته بودند. به همین علت هم آنجا رفتیم که طراحی صحنه نیاز نداشته باشیم. این خاطرات خیلی زیبا هستند و وقتی آن‌ها را برای بعضی از بچه‌های امروزی تعریف می‌کنیم باورشان نمی‌شود.

خدا رحمت کند رسول ملاقی پور را، تمام این شرایط را کامل توضیح می‌داد البته برای خود من هم این لحظات پیش آمده است. مثلا برای اینکه خوب نشان داده شود فشنگ واقعی در دوشکا می‌گذاشتیم و دوشکا را طوری تنظیم می‌کردیم که تا فاصله سی سانتی متری فیلمبردار برود اما یک تکان فیلمبردار کافی بود که جان خود را از دست بدهد.

به یاد دارم در یکی از کارها فشنگ در اسلحه گیر کرده بود، من

بوده و حالا بخش بعدی آن تازه شروع می شود.

این سوال شخصی است، اما تا به حال شده با آن ها صحبت کنید و حتی مشورت بگیرید؟

با یک نفر نه؛ اما من برای فیلم «روز سوم» با شهدا درد و دل کردم و کمک گرفتم. زمان فیلمبرداری و در لحظات سختی که گیر می کردم و ذهنم کار نمی کرد با آن ها صحبت می کردم. چون فیلمنامه را همزمان می نوشتم یعنی هر شب یک سکانس می نوشتم و فردا آن را می گرفتم. برای همین نیاز داشتم که خالی شوم و یک چیزی از هستی، این خالی بودن من را پر کند.

در «روز سوم» من در کنار کسی بودم که به جرات می گویم عشق به معنای واقعی بود. حمید آخوندی که من شانه به شانه حمید این فیلم را کار کردم و حمید شهید زنده بود. اما چندین سال است که او را نداریم و جای خالی او همیشه احساس می شود. یک جاهایی که از او کمک می خواستم احساس می کردم از شهید کمک خواسته ام.

هنوز هم هستند از دوستانی که در قید حیات باشند اما جانپاز شده اند، بچه هایی که با شما در آن محیط بوده اند؟

بله خیلی از بچه ها هستند. مثلاً خود جمال شورجه از بچه های همان دوران است که با هم بودیم که انشاء الله خدا شفایشان دهد و از این حالتی که الان دارند خارج شوند.

منظورم الزما هنرمند نیست.

بله، آن ها هم هستند. با یکی از دوستانی که در ارتباط هستم مصطفی عسگری است که تا اواخر جنگ ایشان در مقوله پهپاد فعالیت می کردند و در طرح و برنامه پهپاد سپاه ایران بودند. در آن سال ها ۴۸ ساعت قبل از عملیات من به بچه ها می گفتم که تا دو روز دیگر یک عملیات داریم. اول همه شوخی می گرفتند و بعد که عملیات میشد می گفتند: «تو از کجا می دانی؟» بعدها که گذشت به خود مصطفی گفتم که هر زمان او از تهران می رفت، ۴۸ ساعت بعد عملیات می شد چون از بچه های پهپاد بود و برای شناسایی و عکسبرداری می رفتند. من از رفتن مصطفی می فهمیدم که عملیات در راه است.

به هیچکس نگفتم که می خواهم کارگردان شوم!

جلوتر می آییم و به فیلم «سرعت» می رسم که اولین کار جدی شما در قامت کارگردان بود، این اتفاق و ساخت چگونه رخ داد؟ زمانی که داشتم طراحی صحنه «بر بال فرشتگان» را انجام می دادم که در آبادان و اروند بودیم. آنجا به تصمیم قطعی رسیدم که می خواهم کارگردانی کنم یعنی برای خودم تصمیم گرفتم اما با هیچکس در میان نگذاشتم.

تصمیم را در آبادان گرفتم ولی با کسی صحبت نکردم. در این فاصله بنا بر اتفاقاتی که افتاد با احمد میرعلایی و غلامرضا جهان مهر «ماهد فیلم» را ثبت کردیم و کار تولید را آغاز کردیم. این را هم بگویم که من چون می دانستم که یکی دو سال سختی خواهم کشید، از جایی که مستاجر بودم به خانه پدری هجرت کردم. برای این که اجاره خانه ندهم، می دانستم که وضع مالی ام خوب نخواهد بود و بایستی سختی بکشم. البته خانه پدر که سختی ندارد منظورم این است که بالاخره استقلالی که در زندگی داشتم را باید می دادم.

در آن مقطع یک فیلمنامه ای تهیه شد و مهرداد خوشبخت و وحید حسینی آمدند، من بودم و باقی بچه ها و فیلمنامه «سرعت» آماده

بله، نزدیکترین دوست جانبازم سعید بخشعلیان بود که یک چشمش را در فتح المبین از دست داد. خیلی خاطرات عجیبی از او دارم. یکبار به او گفتم زمانی که خمپاره ۶۰ خورد و چشمش را از دست دادی برایم تعریف کن. یکی این بود که از او خواستم لحظه ای که خمپاره ۶۰ خورد و این بلاسر تو آمد را برایم تعریف کن. گفت: «حسین در آن لحظه یک چشمم که کلا رفته بود، تمام بدنم خون می آمد اما تمام حواسم به دوربین بود و فقط دنبال دوربین عکاسی ام بودم. چون عکاس هایی که گرفته بودم برایم مهم بود.» این حس برای من خیلی عجیب بود که در لحظه خمپاره خورده ای ولی فکرت پیش این است که فیلم ها و عکس هایی که گرفته ای از بین نرود! یک خاطره دیگر از سعید دارم که خیلی برایم غم انگیز است. لحظه ای که را دیو اعلام کرد قطعنامه پذیرفته شده ما با هم بودیم. سعید سکوت کرد، خیلی سکوت سنگینی بود و بعد سمت من آمد و گفت: «حسین چی شد؟ شهید چی؟ من چی؟ چشم!» یک حال عجیبی بود و در بغل من گریه کرد. البته که بعد پذیرفت اما آن لحظه خیلی برای او لحظه سنگینی بود.

سعید بخشعلیان؛ تنها استاد من در سینما بود

در سینما هیچکس به من دینی ندارد، اگر من کاری برای کسی کردم، هیچی دینی نبوده، خدا خواسته و من عمه او بودم. اما من همیشه خودم را مدیون سعید می دانم. سعید تنها کسی بود که باعث حضور من در سینما شد، به من درس داد، به من سینما را آموخت. بعد از او من هیچ استادی در سینما نداشتم که بخوام بگویم مدیون او هستم. دوستان شهید من خیلی زیاد هستند. شهید آیت صیفی که فیلمبردار بود. خاطره عجیبی از او دارم. در همان فیلم «پیام»، آیت صیفی فیلمبردار بود. سعید به او گفت در این صحنه لنز زوم را ببند. بعد خود سعید زوم را بست و قرار بود از بازیگر زن یک مدیوم شات بگیرد، کارها را انجام دادند و سعید آمد تا یکبار دیگر زوم لنز را چک کند و گفت: «عه چرا باز کردی؟ ببندش». سه بار این کار را کرد و به آیت گفت چرا اینکار را میکنی؟! جالب بود که آیت حتی از لنز زن به چشم بازیگر زن پشن لنز دوربین هم واهمه داشت و نما را باز می کرد و کلوزآپ نمی گرفت. بسیار مقید بود. دانشجوی رشته فیزیک پایه بود.

سر مزار ایشان می روید؟

بله، در قطعه ۵۲.

کلا سر مزار شهدا می روید؟

بله، البته دروغ نمی گویم ممکن است دیر به دیر بهشت زهرا بروم اما از هر ۴-۵ بار که می روم به مزار شهدا هم سر می زنم. وقتی کنار سنگ قبر شهدا مینشینیم، یک حسرت برای ما است. در لحظاتی کنار آن ها بودن هم شاد است. یاد خاطر اتشان می افتیم و با آن ها صحبت می کنیم. این لحظات عجیب هستند، یعنی هم آن حسرت وجود دارد و هم آن شادی! شدیداً به بقای روح ایمان دارم و معتقدم که روح ها آزادانه هستند. حالا شهدا که به طور خاص گفته شده که زنده اند اما حتی اموات دیگر را هم من اینگونه می بینم. احساس می کنم کالبدی که زیر خاک هست اصطلاحاً مثل این است که وقتی خود ما در جاده زندگی می رویم یک ژان قراضه ای شده ایم که شروع به تپ تپ کردن و ایستادن می کند و ما را پیاده می کنند و سوار یک بنز آنچنانی می کنند و می برند. ژان می ماند و این تو هستی که سوار بنز شده ای و می روی یا عروج می کنی یا مسیر خودت را ادامه می دهی! مسیر زندگی ای که اینجا



چیزی که شده بود، نمیشد. یک کست دوست داشتنی در آن کار داشتم که خیلی دوستشان داشتم و خیلی از آن‌ها نیستند. نیکو خردمند، فخری خورش و خیلی‌های دیگر که بودند و امروز در میان ما نیستند. شانس من جوان در سینما بود که آن سریال شکل گرفت. اصطلاحاً آن زمان به این کارها خیابان خلوت کن می‌گفتند. «کت جادویی» جز سریال‌هایی بود که خیابان‌ها را خلوت می‌کرد و مردم خیلی آن را دوست داشتند. چون یک فانتزی در کار بود. در زمان فیلمبرداری سکانسی را که فرهنگسرای خاوران می‌گرفتیم، قرار بود آقای اسکویی که نقش آن را بهزاد فراهانی بازی می‌کرد از آن بالا پول‌ها را پایین بریزد، بچه‌ها رفتند اسکناس‌ها را راکبی رنگی گرفتند البته الان گروتر می‌شود و اگر بخوای کپی کنی باید پول بیشتری پرداخت کنی (می‌خندد)؛ ماکه پول‌ها را از بالا به پایین ریختیم، بعد از سه یا چهار برداشت دیدیم ماشین‌های پلس داخل آمدند، گفتیم: «چی شده؟»، گفتند: «اومدیم پول جمع کنیم، گفتند اینجا پول می‌ریزن.» گفتیم: «آقا این‌ها کپیجی جدی نگیرید!» دختر بزرگم یک طرح کامل از این کار نوشته و به من می‌گوید بابا تورو خدا فصل دوم این سریال را بساز. ولی خب چون رایت آن برای تلویزیون است من یا نمی‌توانم بسازم یا باید برای تلویزیون بسازم.

■ بر این باور بودم که «وفا» کار خوبی نمی‌شود

برسیم به سریال «وفا» که به نظرم یک بزنگاه تاریخی دارد و احساس می‌کنم آقای لطیفی این بزنگاه را خوب درک کرده است. من نه، باز هم او (خدا) این بزنگاه را به ما می‌دهد. من اساساً احساس می‌کردم «وفا» کار خوبی نخواهد شد. فیلمنامه خوبی نداشت، طرح خوبی داشت اما طرح چیزی که دیدید، نبود. یک عزیزی آمد که این کار را بنویسد و با هم قرار گذاشتیم و حرف زدیم و گفتیم نمی‌سازم. بعد دو بار با منصور سهراب پور حرف زدیم و گفتیم نه این کار من نیست و بیرون آمدم. علیرضا افخمی دو کار را در دامن من گذاشت یکی «وفا» و دیگری «صاحب‌الان» بود. من و علیرضا از قبل با هم رفیق بودیم، گفت بیبا این کارها را قبول کن و من هم هستم و مواظبت می‌کنیم و باز من قبول نکردم.

من در یک هفته در شرایطی قرار گرفتم که صاحبخانه ام گفت بلند شو و به یکباره به هم ریختم. دنبال خانه رفتم و یک رقم‌هایی شنیدم که خیلی حالم را بد کرد مثلاً آن زمان می‌گفتند ۳۵ میلیون رهن کامل، من گفتم اگر ۳۵ میلیون پول داشتم که خانه می‌خریدم، گفتند تو ۳۵ میلیون بیاور ما برایت می‌خریم، همه چیز در شوخی شروع شد و ما رفتیم یک خانه‌ای دیدیم که ۸۵ میلیون قیمت داشت. گفت ۵۰ میلیون از بانک برایت وام میگیرم و ۳۵ میلیون هم جور کن و بده! این اتفاق که افتاد من داشتم با علیرضا افخمی صحبت می‌کردم و گفت: «حسین بیا دوباره برای ساخت «وفا» فکر کن.»، گفتم: «علیرضا این تهیه کننده تو پولی که من می‌خواهم نمی‌تونه بده»، گفت: «من می‌گم بده»، گفتم: «قسط اولم خیلی زیاده»، گفت: «من می‌گم که بده»، گفتم: «فردا صبح ۱۵ میلیون تومن به من می‌ده»، گفت: «می‌ده!»

داستان اینگونه شد. خیلی مادی شروع شد. من رفتم دفتر و دیدم ۱۵ میلیون چک نوشتند و به من دادند و از قبل هم خودم ۱۰ میلیون جور کرده بودم. حالا آمدم و دوباره فیلمنامه را خواندم و خودم را می‌زدم که چرا اینکار را کردم و به خودم می‌گفتم: «حالا اصلاً خونه نگیر، برای چی می‌گیری ته این کار چاه و یله...» به هر حال سر کار آمدم و تلاشم را کردم، منصور سهراب پور گفت: «درست میشه، قسمت اول رو قبول داری؟»، گفتم: «آره»، گفت: «یک و دو رو برنامه

شد. من خیلی آرام و صبور هستم و سکوت می‌کنم. بحث این شد که چه کسی کار را کارگردانی کند، نشستیم و شروع به اسم نوشتن کردیم. هی خط زدیم و هی نوشتیم. اسم‌هایی مثل مهدی فخریم زاده، سیدعلی سجادی، شهریار بحرانی و خیلی اسم‌های دیگر را نوشتیم. بین همه این‌ها به شهریار رسیدیم، شهریار آمد، فیلمنامه را خواند و گفت من دوست ندارم و کنار رفت. در نهایت به مرحوم سجادی رسیدیم و قرار شد که با ایشان صحبت کنیم و باز هم من سکوت کردم. متأسفانه گلوله‌ای که در پیشانی آقای سجادی در صحنه فیلمبرداری خورد باعث شد او را هم از دست بدهیم! وقتی از مراسم مرحوم سجادی بیرون آمديم، احمد میرعلایی گفت حالا چه کسی کار را کارگردانی کند؟ گفتم من یکی را دارم! گفت بگو، گفتم خودم، شروع به خندیدن کرد. وسط خیابان خندید و من خیلی عصبانی شدم، گفتم: «چرا می‌خندی؟» گفت: «نه جدی گفتم» گفتم: «آره منم جدی گفتم.»، گفت: «آره بعداً چرا میشه ولی این کار فرق می‌کنه و کار سخته.»، گفتم: «می‌خوای بری پولتو بریزی به پای یکی دیگه که آیا بشود یا نشود؟ تو که خودت همه این‌ها را رد کردی! می‌گی این فیلم سنگینه و کسی هم از پسش بر نمیدارد! اگشنه، خودم! من به تو قول می‌دم.»

احمد را ظرف ۴۸ ساعت مجاب کردم اما گرفتن پروانه ساخت برایمان داستان شد. ماجرای بود که باعث شد خیلی به من برخورد و به من پروانه نمی‌دادند! می‌گفتند حتماً باید نمونه کار داشته باشی! به یکی از اعضای شورا گفتم: «فلانی تو خودت در فلان فیلم دستیار من بودی... همه این‌ها را داری و باز داری به من می‌گی نمونه ساخت؟»، گفت: «نه اگه ما الان به دوستمون پروانه ساخت بدیم نمیشه.» بلند شدم و به اهواز رفتم و با مهرداد خوشبخت که قرار بود یک کاری را کارگردانی کند جایمان را عوض کردیم. مهرداد شد تهیه کننده چون گفت پولش به درد من می‌خورد و من هم نیاز به نمونه کار داشتم و شدم کارگردان کار مهرداد! یک کاری ساختیم به نام «شب بارانی» که از همان زمان از تلویزیون پخش شد و آن را ارائه دادم و پروانه ساخت را گرفتم و در نهایت شد فیلم «سرعت» با همه سختی‌ها و شیرینی‌هایش.

اولین سریال: «کت جادویی»...

رامین عباسی زاده فیلمنامه این کار را از یک عزیزی گرفته بود که فیلمنامه نویس مطرحی هم هست اما اسمش را یادم رفته است. طرح را از ایشان گرفته بودند و یک مقداری هم نوشته بودند. ایشان یک مصوبی از تلویزیون گرفته بود و سراغ من آمد و من احساس کردم نمی‌تواند به این شکل فیلمنامه خوبی شود که البته طرح برگرفته از یک کار خارجی بود و باید شرقی می‌شد و یکجوری برای من ملموس نبود. خدا رحمت کند حسن مشکلاتی را! او را آوردم. حسن یکسری اخلاق‌های عجیب و غریب و شیرین و بعضی وقت‌ها غیر قابل تحملی داشت. همش ادعا بود و این حرف‌ها! حسن شروع به نوشتن کرد و ده صفحه به من تحویل می‌داد و من می‌خواندم و می‌گفتم نه و جلوی روی من پاره می‌کرد و دور می‌ریخت و می‌گفت عیب ندارد، دوباره می‌نویسم. یعنی یک فضای شیرینی داشت. با هم جلو رفتیم و البته من در تمام کارهایم عموماً اسم خودم را به عنوان نویسنده نمی‌زنم یا حتی بازنویسی هم بکنم اسم آن عزیزان را می‌زنم ولی «کت جادویی» یک کار مشترکی بین من و ایشان بود. خاطرم هست که پیشنهاد رامبد جوان را دستیار من بهرام بهرامیان به من داد. بهرام گفت شک نکن رامبد برای این نقش خیلی خوب است. رفاقت من و رامبد از آنجا آغاز شد و واقعاً دیدم درست بوده و آن سال‌ها هر کسی دیگری به غیر از رامبد می‌آمد «کت جادویی»



هیجان زده است. رفتیم و راه دفاع از این مجموعه را در فیلم پیدا کردم. راه هم این بود که آدمی مثل خرچنگ که عشق خود (زنش را) را در این مسیر می‌کشد نشان از بی رحمی مطلق است. این نمونه‌ای از آن مجموعه ظالم است، به اضافه بمب‌گذاری آخر قصه؛ اما بیننده حواسش به این هم هست که یکی این طرف در حال مردن است و یکی آن طرف و همیشه این ترازوی باقی می‌ماند و این الگوی یک ترازوی است که می‌تواند خیلی تأثیرگذار باشد. این ترازوی را خلق کردن خیلی کار سختی است اما خدا را شکر که شد.

■ «صاحب‌دلان» سهم من بود

پرسیم به «صاحب‌دلان» که خیلی میان مردم دوست داشتی بود...

سهم من بود. همانطور که «وفا» سهم من بود، «صاحب‌دلان» هم سهم من بود. چون خیلی تلاش کردم که آن را نسازم نه به این خاطر که فیلمنامه بد است. اصلاً سعی کردم آن را نخوانم چون دو قرارداد سینمایی داشتم و هر دو را هم پیش قسط گرفته بودم و چگونه می‌توانستم برای ماه رمضان بسازم؟! علیرضا به من گفت حالا فیلمنامه را بخوان. گفتم نمی‌خوانم، گفت دو قسمت بخوان. گفتم نمی‌خوانم شاید دوست داشته باشم و خوشم بیاید بعد زمان کار کردن آن را نداشته باشم و دلم می‌سوزد، اصلاً نمی‌خوانم.

یه روز به دفتر منصور سهراب پور رفتیم که آبگوشت بخوریم، خوردیم و حرف زدیم و دوباره علیرضا گفت: «حسین یکم درباره این کار فکر کن»، گفتم: «خودت برو بساز»، گفت: «بین من کار دستم دارم و من کارمند شبکه سه هستم و نمی‌تونم. دلم می‌سوزد این فیلمنامه دست کسی دیگه‌ای بیوفته، قرار بود حسن بسازه و الان نمی‌تونه و تو بساز، بخون.» دم درب که آمدم خداحافظی کنم گفت: «یه استخاره کن»، گفتم: «باشه»، گفت: «بین دروغ نگو، نری بگی استخاره کردم بد اومدها، واقعا این کارو بکن دروغ بگی از دستت ناراحت میشم»، گفتم: «چشم».

واقعا هم دیدم ناراحت میشود، رفتم از قرآن مشورت گرفتم. شب تماس گرفت و گفت فلان سوره قرآن را باز کن و آیه شماره چند را بخوان و تا پایان صفحه برو، کاری نداری خداحافظ!

قطع کردم و شروع به خواندن کردم همین که به آیه دوم نرسیده بود

ریزی کنیم بقیه داستان هم می‌آید.» ما رفتیم و همزمان با نویسنده گپ می‌زدیم. می‌شد تا قسمت ۵ و ۶ را تحمل کرد، به قسمت ۷ و ۸ که رسید انگار چیزی به پیشانی من بخورد حالم بد شد. دیدم ما اصلاً از سر جاده اشتباه رفته ایم. کجا داریم می‌رویم؟

علیرضا خودش یک کاری داشت می‌ساخت و کارش آن زمان تمام شده بود و آمد فیلمنامه سریال را خواند. به من زنگ زد و گفت: «حسین کارو بخوابون!»، گفتم: «علیرضا این تهیه کننده جوون تازه شروع کرده نایود میشه ها!»، گفت: «من ناظر شبکه ام، پولشو می‌دیم. این اصلاً کار نشه بهتره، بخوابون کارو و تمام.» خیلی با هم صحبت کردیم علیرضا گفت: «نمیشود» و گفتم: «چرا به من اجازه بده! تا قسمتی که پسر داستان از ایران بره مال من، باقی داستان رو تو از الان کار کن که وقتی ما رفتیم بیروت دچار مشکل نشیم و حدوداً ۵ قسمت گرفتیم. من از کل این مجموعه که تا الان گرفتیم ۴ قسمت درمیارم.»، گفت: «نمیشه»، گفتم: «با من!»

اما روزی که این ۴ قسمت در مونتاژ تمام شد جوری به من فشار آمده بود که افتادم. بعد از آن به بیروت رفتم و گفتم: «خب علیرضا چیکار کردی قصه رو؟»، گفت: «هیچی اینجا با هم قصه رو درمیاریم.» علیرضا آمده بود که برگردد اما تا پایان بیروت او را نگهداشتم. تنها چیزی که در آن دوران وجود داشت، این بود که اولاً خدا خیلی هوای من را داشت و این اتفاق خیلی عجیب بود.

بعدها گفتم که در این کار یکی به من گفت بپر و اوج توکل در زندگی من همان نقطه بود. حالا من کجام؟ در هواپیما و چتر ندارم کجا بپریم؟ اما پریدم! چون دلم را دادم و پریدم و نزدیکی‌های زمین یک بالشتک باز شد و من افتادم روی آن!

«وفا» برای من این بود. یک خاطره جذابی که از این کار برای من به یادگار مانده این است که یک شب در اتاق که اتاقی سه تخته بود و ما هر سه کنار هم بودیم، بچه‌ها به من گفتند بشین و شروع کردند ادامه داستان و قصه را با هیجان تعریف کردند. من تمام مدت نگاهشان کردم و در آخر گفتم: «اینایی که گفتید چه ربطی داشت؟»، علیرضا گفت: «مرد حسابی ما پوستمون کنده شده!»، گفتم: «علیرضا چی داری می‌گی؟ من اوادم جهود مسلمون کنم این چه ربطی به قصه من داره؟»، عصبانی شد و گفت: «من ناظر دارم میگم این درست، تو شدی کاسه داغتر از آتش بس کن دیگه حسین»، گفتم: «علی من اگر قرار باشه در مسیر این قصه بی دلیل جایی برم که ربطی به قصه نداره، زیبا و فشنکه اما منو به نقطه آخر نرسونه نمی‌رم، من باید به اونجا برسونم. ناراحتی؟ این چمدان منه، همین الان برمی‌دارم میرم فرودگاه خودت هم کارگردانی را قبول می‌کنی و کارتو میساز.»

یهو فضای شاد به یک فضای خیلی جدی رسید و علیرضا گفت: «حالا چرا اینقدر عصبانی میشی بیا بشین سر جات»

اگر بخواهید به لحاظ محتوایی «وفا» را در چند جمله توصیف

کنید، چه می‌گویید؟

من می‌خواستم در مظلومیت مردم فلسطین و آن چیزی که سال‌هاست راجع به آن صحبت میکنیم، حرف بزنم. می‌خواستم این را نمو بدهم و عشق را دستمایه کار کردم و ممنونم از اصغر پورمحمدی چون مردانه پای ما ایستاد. همین الان هم در تلویزیون بگویید که یک دختر مسلمان عاشق یک پسر یهودی شده، قبول نمی‌کنند. شاید برعکس آن را قبول کنند اما اصغر پورمحمدی پای این سریال ایستاد. من عشق را توسط یک صهیونیست کشتم؛ یعنی به لحاظ درماتیک از مسیری حرکت کردم که به اصطلاح خودم اگر از مظلومیت دفاع کردم به عنوان یک وکیل مدافع وارد شدم نه به عنوان آدمی که خودش



دیدم اشکم درآمد. جلو بچه‌هایم سعی کردم گریه نکنم. رفتم اتاق و گریه کردم و اشک‌هایم را پاک کردم و آمدم بیرون از اتاق و به علیرضا تلفن کردم و گفتم: «من این کار رو می‌سازم»، گفت: «دروغ می‌گی، جان علیرضا؟»، گفتم آره می‌سازم!

فردای همان روز رفتم دفتر رضا جودی و فیلمنامه را گرفتم و آمدم خانه و شروع به خواندن کردم و یک لحظه دیدم خانم منواز بین در نگاه می‌کند گفتم: «عه کی اومدی؟»، گفت: «خسته نباشی من ۱۰ دقیقه اس دارم از اینجا ننگات می‌کنم، تو سرتو بالا نمی‌آوری!» جوری می‌خواندم که اصلا نمی‌دیدم کجا هستم. انصافا قلم علیرضا طالب زاده قلم است و بسیار دوستش دارم. آمدم دفتر و شروع کردیم. در صورتی که مطمئن بودیم برای ماه مبارک رمضان نمی‌رسیم اما تلاش کردیم.

یک روز سیروس مقدم در دفتر رضا جودی به من گفت: «شنیدم رکورد زدی؟»، گفتم: «چه رکوردی؟»، گفت: «شنیدم روزی ۹ دقیقه صاحب‌دلان گرفتی»، گفتم: «ما در مقابل شما که... اصلا نفرمایید شما که ۱۴ دقیقه هم گرفتی»، گفت: «بله گرفتم ولی صاحب‌دلان رو ۹ دقیقه نگرفتم».

واقعا فکر می‌کردیم که نمی‌رسد اما همت بچه‌ها باعث شد که بشود. من در همان دفتر می‌خوانیدم و از سر فیلمبرداری یک راست سر تدوین می‌آمدم.

■ «صاحب‌دلان» برای من کار مادی نبود

اگر بخواهید به لحاظ محتوایی «صاحب‌دلان» را در چند جمله توصیف کنید، چه می‌گویید؟ چه بود که این کار را در نظر شما

بزرگ کرد؟

وظیفه «صاحب‌دلان» این بود که قرآن‌های بسته شده در خانه‌ها که سال‌ها حتی ترجمه آن‌ها هم خوانده نشده بود، باز کند. انگار این سریال جریان قرآن در سال ۱۳۸۵ بود که در زندگی واقعی ما جاری می‌شد. این کار با این هدف شروع شد.

یک روز از حوزه علمیه قم آمدم که کل فیلمنامه را رد کنند. فیلمنامه را خوانده بودند و گفته بودند که به هیچ وجه این کار را نسازید. ما ساعت ۸ صبح با آن‌ها در شبکه قرار داشتیم. درب آسانسور باز شد و وقتی خواستم به دفتر آقای فرجی بروم، دیدم حسن فتحی همان وسط ایستاده و گفتم: «تو اینجا چیکار می‌کنی؟» گفت: «اومدم دفاع کنم»، گفتم: «از چی؟»، گفت: «از کار تو» واقعا دمش گرم.

حسن فتحی در جلسه نشست و دفاع کرد اما باز هم زورمان نرسید! بعد از آن به دفتر معاونت سیما رفتیم تا با آقای میرباقری صحبت کنیم. نمی‌دانم چه شد! انگار در لحظه چیزی به آقای میرباقری الهام شد. دوستان حوزه علمیه گفتند: «اگر به اندازه‌ای بودجه‌ای دارید که این کار را بسازید و اگر پخش نشد اشکالی نداشته باشد، خب بسازید.» میرباقری هم به یکباره گفت: «پس ما به امید خدا می‌سازیم، انشاالله که خوب میشه و اگر خوب هم نشد که پخش نمی‌کنیم».

کار به این شکل ساخته شد و همه برای این کار ایستادند و به آنجایی رسید که خدا را شکر خوب بود.

من بعد از «صاحب‌دلان» باید «روز سوم» را می‌ساختم. «صاحب‌دلان» که تمام شد سوار هواپیما شدم و به آبادان رفتم. قبل از آن نزد یکی از عزیزانی رفتم که واقعا مرید او هستم و همیشه با او مشورت می‌کنم. حتی در مورد «روز سوم» هم با او مشورت کردم و گفتم: «خداوند چیزی در این کار برای تو گذاشته که به هیچ وجه آن را از دست نده و حتما بساز.» در صورتی که هنوز فیلمنامه نداشتم! به من گفت: «برو، وقتی به آبادان رسیدی آنچه باید را می‌گیری!»

■ کارهای دفاع مقدسی را دوست دارم

کار کردن در ژانر کمدی را دوست دارید؟ در کل به کدام ژانر علاقه دارید و دوست دارید آن را تجربه کنید؟

کمدی ساختن خیلی برای من راحت تر است. بالغ بر ۱۰ سال است که به من اصرار می‌کنند کمدی بسازم. بعد از سال‌ها من یک فیلم از جنس امروز خودم ساختم که یک تجربه برای من بود و دوست داشتم آن را انجام دهم که در یک لوکیشن یک فیلم سینمایی بسازم و «به وقت خماری» نتیجه آن شد.

من در کارهای جدی هم یک نفس‌کش‌هایی دارم. حتی در «صاحب‌دلان» یا حتی در «وفا» هم داشته‌ام. این برایم مهم است که یک نفس‌کشی به بیننده بدهم ولی صادقانه بگویم من کارهای دفاع مقدسی را بیشتر دوست دارم. این فضا را میشناسم و با آن جنس آدم‌های آن روز که حالا خیال شده اند، ارتباط می‌گیرم. مانند شهید بروجردی که گویی از آسمان آمده و چنین آدمی امروزه روز کمتر داریم. البته تاریخ معاصر را هم دوست دارم.

■ فراماسونرها و لژهایی که از آن صحبت می‌کنیم در لندن نیستند!

«قلب یخی» اولین کار در نمایش خانگی بود، کمی درباره آن صحبت کنید.

قبل از هر توضیحی این را بگویم، یک روزی به حامد گفتم دست شیطان نمی‌گذارد این کار (قلب یخی) تمام شود. گفت فکرش را نکن و فقط وظیفه ات رو انجام بده! وظیفه ما ادامه دادن است حالا نگذاشتند که نگذاشتند.

شاید اول کار همه فکر کردند که این سریال شکل سالن مداست و... اما آرام آرام پیش رفتیم و دیدیم نه مثل اینکه کار جدی است. آمدم تحلیل کنیم که در اصل چه چیزی وسط ماجرا وجود دارد که با آن

می نشیند. عموما اولین ملودی های که ساخته و من گوش کردم به دومی نرسیده اند. مثلاً به «نردبام آسمان» نگاه کنید تیتراژ ابتدایی چکار می کند یا موسیقی «صاحب دلان» به نظر من یک معجزه است. امیدوارم که باز هم کارن را در کنار خودم داشته باشم.

■ «غریب» یک سریال بدون بازیگر بود

فیلم «غریب» راجع به یک شخصیت منحصر به فردی است، چه شد که سراغ شهید بروجردی و فیلم «غریب» رفتید؟

این فیلم قرار بود سریال شود. قرارمان هم این بود که سریال را بدون بازیگر کار کنیم و هیچ بازیگری نداشته باشیم. یعنی روایت کاملاً مستندگونه شود و مثل همان زمان دوبله کنیم. ایده خیلی زیبایی بود که انگار این فیلم در سال ۱۳۶۱ ساخته شده و بعد این همه سال از آرشیو بیرون آمده و پخش می شود. اما آرام آرام اتفاقاتی افتاد و یک روز حامد عنقا (نویسنده و تهیه کننده فیلم) من را کنار کشید و گفت: «حسین پیشنهاد می کنم این سوژه رو برای سینما کار کنیم.» من هم گفتم با تو هستم و هر جا بروی من با تو می آیم مشکلی ندارم. قاعدتاً وقتی قرار بود سریال باشد خیلی از متن آن نوشته شده بود اما بعد که قرار شد سینمایی شود قاعدتاً نمی شد در یک زمان محدود همه آنچه نوشته شده را تصویر کرد. خیلی صحبت کردیم تا در نهایت به چیزی که باید اتفاق می افتاد، رسیدیم. چند جای دیگر هم گفتم و باز هم می گویم فیلم بیوگرافی اصلاً کار من نبود. بارها هم پیشنهاداتی شده بود اما نمی توانستم بپذیرم و برایم سخت بود بپذیرم. اولین دلیلی که باعث شد این کار را بپذیرفتم، خاص بودن شهید بروجردی بود که خیلی دوستش دارم و کمتر از آن خوانده بودم. کمالاتی که الان هم ولوله ی حسن آبناسان هستم. دومین دلیل اعتقاد خیلی زیاد من به حامد بود چون می دانستم که حامد جایی نمی رود که پایین بیافتد. به همین خاطر به او گفتم اگر خود خود خودت بنویسی قطعاً می سازم ولی اگر قرار است به بچه ها بگویم بنویسند روی من حساب نکن!

حامد تمام وقتش را روی این کار گذاشت که بنویسد و در تمام جبهه های مختلف هم جنگید تا بتواند راهی باز کند که ما بتوانیم فیلمبرداری کنیم. شرایط خیلی سختی برای او بود اما مردانه ایستاد و فیلم ساخته شد و بعد از هفده سال این کار به ثمر نشست. البته هنوز معتقدم که اگر آن ۲۳ دقیقه به فیلم برگردد، فیلم کاملتر است.

■ هیچکس جای هیچکس را نمی گیرد!

شما خیلی ها را در مسیر سینما و در مسایل تکنیکی تربیت کرده اید، چه چیزهایی در این مسیر برای شما مهم است که به آدم ها منتقل کنید؟

مهمترین چیزی که سعی کردم از خودم به آن ها منتقل کنم (شاید بعضی ها آن را گرفتند و بعضی ها نگرفتند و این را می توانم از آثارشان متوجه شوم) اهمیت اخلاق است. یعنی اخلاق مدار بودن در کارگردانی را سرلوحه کار قرار دهند. بدانند که ارزش هر کسی سر جای خود است. بدانند که خیلی وقت ها ما نیستیم که فیلم را می سازیم بلکه انرژی که سر صحنه منتقل می کنیم فیلم ما را می سازد. این اولین هایی بوده که برای من مهم بوده است. مرحله بعدی این است که به آن ها بگویم فیلم خود را بساز تو اصلاً آمده ای که فیلم خود را بسازی! تقلید نکن و مقلد نباش حتی از خود من! سینما و تلویزیون تو را کم داشته و حالا امروز آمده ای پس با همه خودت بیا! زمانی من پشت کسی می ایستم تا به جایی برسد که مطمئن باشم بیراهه نمی رود و این اتفاق خوشایند برایش مستمر باشد. مثلاً الان روی یکی از بچه های



ذهن بیننده را به چالش بکشیم.

حامد عنقا مدل خودش را در فیلمنامه نویسی دارد و در این کار هم جولان داد و فیلمنامه به دست من رسید. ابتدا یک فصل ۱۱ قسمتی کار کردیم که مابین آن من به پاریس رفتم و یک کاری انجام دادم و برگشتم. بعد از آن یک فصل ۱۳ قسمتی از «قلب یخی» کار کردیم. آخرهای فصل دوم بودیم، که فیلمنامه به دستم رسید، وقتی آن را خواندم و عصبانی شدم و به حامد گفتم: «جان مادرت یه آدم خوب توی این قصه به من بده که من با اون برم جلو، من دارم خفه میشم چرا همه بدن؟! دیگه نفسم بالا نمیاد.» حامد گفت: «خیالت راحت فصل بعدی!» و شروع کرد قصه فصل بعدی را برای من تعریف کردن و گفتم حالا به امید فصل سوم می رویم.

این کار هم با انگیزه های شخصی آمیخته بود و هم دوستش داشتم و می دانستم حرف بزرگی را در آن می زنم که به آن معتقدم. ولی همان دست شیطان نگذاشت کار ادامه پیدا کند که اگر هم ادامه پیدا می کرد دست آن ها اجازه نمی داد من زنده بمانم. چون دست عجیبی دارند. واقعیت این است فراماسونری که الان می گوئیم، لژهایی که از آن صحبت می کنیم در لندن نیستند! الان در سودان هم هستند و از جنس ایرانی آن هم در ایران وجود دارد.

■ موسیقی کارن همایونفر خیلی روی آثار شما می نشیند، کمی از او و همکاری هایتان صحبت کنید.

کارن خیلی دوست داشتنی است. من به خاطر عجله ای که در جشنواره فجر داشتم از کار کارن محروم شدم، وگرنه قرارداد ما برای فیلم «غریب» با کارن بود؛ اما کارن گفت در این تایم نمی توانم! همیشه نفر اول برای من کارن است چون یک مراده حسی میان من و کارن در کارها وجود دارد یعنی آن چیزی که من می سازم و تصویر می شود همان چیزی است که با ترجمه خوب به جان او

جنگ)، چیست؟

اساسا در همه جای جهان اینگونه است. یک جناح راست و یک جناح چپ وجود دارد. همه هم تجربیاتش را داشته ایم، چه در کشور خودمان و چه مطالعاتی که از ماجراهای کشورهای دیگر کرده ایم. منی که می دانم آن چپی که امروز چپ است و فردا راست می شود و دیکتاتوری او در زمانی شروع شده که هنوز قدرت را به دست نداشته است، به خودم اجازه نمی دهم که نه چپ باشم و نه راست! برای همین بهترین توصیه من به خودم این است که من آمده ام انسان بسازم، سیاست آمده تا انسان خراب کند! ما (من و سیاست) با هم حرفی نداریم. من تأثیرم را با اثرم جلو می آورم، مجلس به من ربطی ندارد. من نمایندگی، ریاست جمهوری یا وزیری را بلد نیستم! کار من نیست.

اما نقد کردن بسیار راحت است، یک ناخواه! هم من را نقد می کند و هم وزیر را! با حالت نقدگونه ای به ما می گویند در این شرایط کار می کنید؟ سر صحنه می روید؟! خب فیلمان نصفه است!! کارمان این است!! بر فرض می گویند اسنپ سوار نشوید، چون... پس آن راننده اسنپ چه کند؟! عوام فریبی در عوام هم در حال اتفاق افتادن است! من می گویم اگر نقدی دارم باید آن را با اثرم بیان کنم. جهان اینگونه نیست و از اساس یک شکل دیگری است. اما همه به هر شکلی که هست نظر می دهند. در اینستاگرام نظر می دهند! در شبکه های اجتماعی نظر می دهند! اما آیا در طول آن زمان شما پستی از من دیده اید؟! من روی کارم متمرکز هستم. کار من به عنوان مثال در «غریب» مشخص می کند که من پشت چه تفکری ایستاده ام. عاشق مردم هستم چون در هر کجا که می روم آنقدر مورد محبت مردم قرار می گیرم که واقعا خجل می شوم؛ اما در مقابل همکاران عزیزم می گویند حسین لطیفی که حکومتی ساز است! ای کاش فیلمی از جلسات من بود که ببینند و متوجه شوند که برای یک فیلم دفاع مقدسی و امام حسینی چه پوستی از من کشیده می شود. پول نیست، اما در مقابل برای اینکه بخواهم چنین فیلم هایی را بسازم بدبختی هست، بیچارگی هست، دعوا هست. هیچکس نیامده همه امکانات را دست ما بدهد. دستمزد من در کارهای غیر دفاع مقدسی دو برابر است! چرا حرف می زنید؟ چرا نامردی می کنید؟ تازه کسانی این چیزها را به من می گویند که تعداد کارهایی که بابت آن ها از دولت جمهوری اسلامی ایران پول گرفته اند بیشتر از من است. من در سینما فقط دو فیلم «روز سوم» و «غریب» را داشته ام که با بودجه ارگانی ساخته ام. ما در فضایی زندگی می کنیم که آدم ها به راحتی قضاوت می کنند و با یکسری اعمال و حرکاتشان دیکتاتوری بدتری را انجام می دهند.

■ من محمدحسین لطیفی هستم و تسلیم!

همه ما را یک نصیحت بکنید که به یادگار باقی بماند.

وقتی می خواهیم در زندگی به سراغ خدا برویم سرمان را رو به آسمان نکنیم بلکه دستمان را روی قلبمان بگذاریم. خدا را در درون پیدا کنیم نه در بیرون! اگر آرامش می خواهید آرامش بدهید....
در نهایت من محمدحسین لطیفی هستم و تسلیم!

گرم که زمان نمو او است و باید بالا بیاد، روم کرده ام. فقط کارگردانی در نظر من نیست بلکه باید به همه جوان ها موقعیت و اجازه بدهیم که بدرخشند. هیچکس جای هیچکس را نمی گیرد.

تنها چیزی که حسرت آن را می خورم دستیاری هستند که از دست داده ام و الان کارگردان شده اند. چون دستیار خوب داشتن سخت است. او را پرورش داده ایم و بزرگ کرده ایم و الان می توانیم استشارش کنیم و تا آخر عمر نگه داریم اما نه! بگذار بدرخشد و بالا بیاید و خدا برکت می دهد و دستیار خوب باز هم هست و می آید و پیدا می شود.

شما کارگردانی را شبیه به چه چیزی می بینید؟

کارگردانی؛ تنه زدن به خدا است. یعنی به خدا می گوییم اجازه می دهی ذره ای از داستان هشت میلیارد انسانی را که تو در هم تنیده ای و هر روز به صورت آنلاین آن ها را پیش میبری، من بسازم؟ خدایا اجازه هست من ادای تو را درآورم؟! من در کارگردانی ادای خدا را در می آورم، یکسری آدم می آورم، قصه می گویم، روایت می کنم.

■ محمدحسین لطیفی یعنی شیرین زجرآور!

محمدحسین لطیفی را در یک جمله توصیف کنید.

جمله یا کلمه؟ (سکوت می کند) محمدحسین لطیفی یعنی شیرین زجرآور! (میخندد) هرکسی به من نزدیک می شود از دست من حرص می خورد اما نمی رود! اما بدون شوخی، امیدوارم که واقعا درست گفته باشم و خدا امتحانم نکند. محمدحسین لطیفی یعنی متوکل! من هر آنچه در زندگی ام دارم از توکل دارم. اگر نمی ترسم از توکل است. جاهایی رفته ام که هر آدمی را با مغز زمین می زدند. در کار، در زندگی... امیدوارم که خدا بیشتر از این امتحانم نکند. واقعا متوکلم ولی چیزی برای من نیست! نه شهرتم، نه محبوبیتم، نه زندگی... هیچ چیزی برای من نیست و هر چه هست برای همان توکل است.

اگر یک روز برای زندگی فرصت داشته باشید، چه کاری را برای انجام دادن ارجح می دانید؟

اولویت این است که یک روز کامل با مادرم زندگی می کنم. نمی دانم چرا اما واقعا هر زمان سر صحنه خسته می شوم و یاکم می آورم، همیشه می گویم «آی مامان!» یعنی اولین پناه در ذهن ما مادر است.

با خدا حرف می زنید؟

خیلی زیاد... خیلی راحت با خدا حرف می زنم و در مورد خیلی از مسایل با او صحبت می کنم. اما زیاد از او درخواست نمی کنم. اصلا برای درخواست با خدا حرف نمی زنم. در شعرهایم فقط با خدا حرف می زنم.

■ من آمده ام انسان بسازم، سیاست آمده تا انسان خراب کند!

اتفاقات سال ۱۴۰۱ یک مقدار زاویه نگاه ها را تغییر داد، نظر شما به عنوان کسی که جریان ساز و صاحب یک جایگاه اجتماعی هستید و البته خودتان هم در این بزنگاه ها قرار گرفته اید (مانند

ساده و مردم دار؛ بی اهن و تلپ

یادداشتی درباره طنز لطیف سریال دودکش

علی پورحسینی

ماهیت اصلی «دودکش» و به قولی اسپین آف آن «پادری»، علی رغم آنچه از فیلمنامه ایده پردازانه و ظریف پرزو نیک نژاد وام گرفته، بشدت وابسته به کمدی شناسی و خوش ذوقی محمدحسین لطیفی است. در رده آثاری که همزمان با خنده های لطیف تماشاگر، پتانسیل آنرا دارند تا زخمی عمیق از دل جامعه را باز کنند، نیش بزنند. هشدار بدهند و دوباره برگردند به ایستگاه نخست تا تماشاگر را بخندانند!

کمدی های اجتماعی در کارنامه متنوع لطیفی، بویژه در تلویزیون، یک جور خاصیت مولفی این هنرمند را به رخ می کشند. با وجود شباهت های ساختاری و یا محتوایی از جمله در «دودکش» و «پادری»، همچنان هر یک در نوع خود متفاوتند و دریچه ای به جهانی تازه را پیش چشم می گشایند.

آبشخور «دودکش» هرچه بر نموداری از محدودیت و فقر کاراکترهای ساکن پایتخت و جر و بحث و یکی پدوهای فامیلی وزن و شوهری استوار است، اما «خانواده» را در اولویت دارد. ارزش های انسانی را ارج می نهد. برای شوخی هایش با هزل گویی مرزبندی قائل است. در نهایت هم بدون شعارزدگی، اثبات می کند اخلاق گرایی مصداق بالشی نرم است که شب بی دغدغه، سر بر روی آن می گذاریم.

این عینیت یافتن همان نگاه سلامت لطیفی، بدون پیچیده گویی است. شخصیت ها را طوری ملموس و صمیمی به تصویر می کشد که ناخواسته، قصه در وهله بعدی اهمیت قرار می گیرد و این آدمها هستند که سوار بر روایت، اسب خود می تازند. «به ضرس قاطع»، فیروز مشتاق (هومن برق نورد) در عین «اهن و تلپ» هایی که «قطع به یقین»، بی «مغلطه» یا گاه با «سفسطه» پیاده می کند، حمایتگری و تعهدش نسبت به خانواده و توجه به عقل معاش را همیشه ارجح می داند. او در رأس هرم خانواده، به وقتش تغیر و برافروختگی دارد و سر موقع، از در رفت و نرمی در می آید.

واقع نگری دارد. بی بضاعتی را نفی نمی کند و حلال و حرامش برقرار است. روی اعتقادات درستش پابرجا می ماند و بنا به جبر زمانه، از آنها دست نمی کشد. اصلاً آمده که بجنگد. دیپلماسی منطقی، خردمندانه و بی پیرایه خود را حتی از تربیونی که شاید در مواجهه نخست، عامیانه بنماید، به کرسی بنشانند. اگرچه در قالیچه پلمب شده هنوز به کارش ادامه می دهد، اما یادش هست باید راه چاره مردمدارانهاش را پیدا کند. اهمال های برادر همسرش نصرت (بهنام تشکر) را ابزاری برای کینه و اختلاف های دامنه دار قرار ندهد. برادرش بهروز (امیرحسین رستمی) را بابت کاف های گزنده سهوی، از دایره حمایتش محروم نکند. این دیدگاه غالب، که در میزانشی ساده و بدون برخی نمایشگری های مرسوم، در «دودکش» و «پادری» ترویج می شود، به نظر تأکید بر گفتمانی صادق است. آنچه لطیفی بارها و شاید در هر زائری که کار کرده، روی آن صحنه گذاشته، به قول خودش، «دودکش یعنی اینکه ما در فضایی پر از دود هستیم و اگر دودکشی باشد، همدیگر را خیلی خوب خواهیم دید، دوست خواهیم داشت و به هم محبت خواهیم کرد»!

چنین رسالت مصفاایی که خاستگاه مضمونی آن مورد وثوق و علاقه مخاطب است و با هویت محبوب کمدی پیش می آید، رمز توفیق ساخته های لطیفی است.

رده آثاری که همزمان با خنده های
لطیف تماشاگر، پتانسیل آنرا دارند تا
زخمی عمیق از دل جامعه را باز کنند



هنر فرار از تور ایفل و شانزه لیزه

نگاهی به «پاریس تا پاریس»



کامبیز حضرتی

فیلم حاتمی‌کیا برون‌گرا و عینی است، اما در فیلم روایی با درگیری درونی و ذهنی آدم‌های مختلف مواجه هستیم. یعنی ورود مجروح جنگ تحمیلی به داستان، پای چندین کاراکتر مختلف را به ماجرا باز کرده و آن‌ها را در تقابل و تعامل با یکدیگر قرار می‌دهد. این فیلم شرح سرگذشت یک دانشجوی پزشکی در اروپا است که همزمان با جنگ، درس و تحصیل را نیمه‌کاره رها کرده و به میهن برمی‌گردد. این پس‌زمینه داستان است. فیلم با سفر این مجروح جنگی (با بازی حسین یاری) به پاریس آغاز می‌شود و تا انتها در این شهر می‌گذرد. زبان فیلم بین فارسی و فرانسه در نوسان است، اما دیالوگ‌های خارجی آن طبیعی و مبتنی بر اقتضات داستانی است. اتفاقاً یکی از وجوه خوشایند این فیلم رویکرد غیرتوریستی آن به فرهنگ فرانسه و شهر پاریس است. اگرچه اقتضای این داستان مایه اغروتیک و ورود بیگانه‌ای به شهر را دارد، اما فیلم مشغول تزیینات گردشگرانه و زرق و برق‌های بصری نمی‌شود و بر سیر داستانی خود تأکید دارد و خوشبختانه این رویکرد خود را تا انتها دنبال می‌کند. تأکید بر پیگیری سیر روایی و خط داستانی کار توانسته است از «پاریس تا پاریس» یک فیلم قصه‌گو و منسجم بسازد.

ورود اسماعیل، یک مجروح جنگی با دخترچهارش و یک عروسک شروع داستان فیلم است. آن‌ها قرار است در منزل ایرج، دوست قدیمی این مجروح ساکن شوند که با مخالفت همسر فرانسوی آن دوست روبه‌رو می‌شود. این اتفاق عاملی برای دوستی با یک خانواده مهربان ایرانی ساکن پاریس و یک ژنرال فرانسوی و همسر افسرده‌اش می‌شود. گم شدن عروسک دختر اسماعیل و پیوند خوردن این ماجرا با خانواده‌ای فرانسوی که دخترشان را در دوران جنگ از دست دادند عامل پیوند و به نوعی فرزندخواندگی کودک در آن خانواده فرانسوی می‌شود.

در پایان معلوم می‌شود همسر ایرج عاشق و دلباخته اسماعیل بوده و هنوز از دست او ناراحت است که چرا در دوران جوانی پاریس و او را به قصد حضور در جبهه‌های جنگ ترک کرده است. این فیلم در عین حال که باید نمایشگر داستان حضور در پاریس و وجهه عینی و بیرونی آن باشد، پر از انگیزه‌های درونی است؛ عروسک جایگزین مادر از دست‌رفته‌ی کودک است، وطن‌پرستی انگیزه اسماعیل، دوستی انگیزه ایرج و عشق و نفرت انگیزه زن فرانسوی ایرج است.

بیش از یک دهه از ساخت فیلم سینمایی «پاریس تا پاریس» محمدحسین لطیفی گذشته است، اما لطافت این داستان انسانی هنوز پابرجاست. اساساً این فیلم مبتنی بر روایتی قصه‌گو است و اگرچه ممکن است بخش‌هایی از کار از جمله بخش‌های فنی و تولیدی آن - به تبع رشد ابزارها و تجهیزات جدید سینمایی - کهنه شود، اما قصه و روایت داستانی پرکشش همیشه می‌تواند مخاطب را درگیر کند.

در وهله اول «پاریس تا پاریس» می‌تواند تداعی‌گر فیلم مشهور ابراهیم حاتمی‌کیا «از کرخه تا راین» باشد. اما این مشابهت تنها در خط اول داستان قابل ردیابی است و در طول طرح و گره‌افکنی داستان مشابهت چندانی بین این دو مشاهده نمی‌شود. در این دو فیلم یک مجروح جنگی برای مداوا به کشور خارجی فرستاده می‌شود و طبعاً با مشکلاتی مواجه می‌شود، اما جهان روایت در

تأکید بر پیگیری سیر روایی و خط داستانی کار توانسته است از «پاریس تا پاریس» یک فیلم قصه‌گو و منسجم بسازد



کلیشه شکنی کلیشه سازی

«درس های انتخاب سوژه حساس» سفر سبز



مهدی مافی

صدا و سیما با دست و دل لرزان سراغ سوژه بازگشت یک پسر مسیحی از آلمان به ایران برود. خصوصاً که جامعه مذهبی ما (چه مسلمانان و چه مسیحیان) حساسیت های دقیقی روی مضامین دینی خود دارند که تولید آثار خوب نمایشی را با سختی بیشتری همراه می کند. حالا تصور کنید این پسر مسیحی، فرزند یک خانواده مبارز قبل از انقلاب هم باشد و سریال در قسمت های پایانی خودش سویه های سیاسی هم بگیرد. حالا به این مخلوط مضامینی مثل شفا، قضا و قدر و... را هم اضافه کنید. بدون شک رفتن سراغ چنین پروژه ای و از پس آن برآمدن کار هر کارگردانی نیست. لطیفی اما طوری «سفر سبز» را ساخت که حتی امروز از آن به عنوان یکی از سریال های نوستالوژیک محرمی تلویزیون یاد می کنند. او در ساخته سال ۱۳۸۱ خودش به قدری محکم شعار می دهد که کسی نتواند آن را شعارزده بخواند و طوری مضامین مقدس را به نمایش در می آورد که سال ها تبدیل به الگویی برای آثار مشابه شد. پارسا پیروفر، مرحوم امین تارخ و گوهر خیراندیش یکی از ماندگارترین بازی های خودشان را در این اثر به نمایش می گذارند و موسیقی کارن همایونفر حتی امروز هم می تواند هر مخاطبی را احساساتی کند. شاید مخاطب امروز بعد دیدن صدها ساعت سریال های غربی و شرقی و وطنی در همه این سال ها نتواند آن طور که مخاطب ابتدای دهه هشتاد از «سفر سبز» لذت برد لذت ببرد اما دیدن دوباره آن یادمان می اندازد که کارگردانانی مثل محمدحسین لطیفی زمانی در برخی از آثارشان توانسته اند کلیشه های روز را بشکنند و خودشان برای هنرمندان بعدی کلیشه سازی کنند.

اجازه بدهید یک داستان برایتان بگویم؛
مادر ناتنی پسر ایرانی آلمانی به اسم
دنی در یک حادثه رانندگی کشته می شود.
دنی که می داند ریشه ایرانی دارد تصمیم
می گیرد به کشور آبا و اجدادش برگردد و
والدین واقعی خودش را پیدا کند. درست
در آستانه ماه محرم. از آنجایی که دنی
مسیحی است، وقتی به ایران می رسد
سراغ کلیسایی می رود که احساس
می کند آن را در خیالاتش دیده است.
چیزی شبیه دژاوو. آنجا با دختری به اسم
آنا آشنا می شود. آنا عکاس بوده که برای
تصویربرداری از مظلومیت مردم لبنان
به این کشور سفر کرده. اما موج انفجار
بمب های رژیم صهیونیستی او را نابینا
می کند. آنا اما درست از همان لحظه حس
ششم قدرتمندی را به دست می آورد.
دنی در راه پیدا کردن پدر و مادرش با یک
راننده تاکسی به اسم اکبر، یک فرش فروش
مذهبی به اسم حاج رضا و خانواده هایشان
آشنا می شود. آنها به دنی کمک می کنند تا
راز جدایی از والدینش را متوجه شود. رازی
که به سال های آخر رژیم پهلوی برمی گردد؛
پدر و مادر دنی دانشجویان مسلمان و
انقلابی بوده اند که با خیانت همسایه شان
به دست ساواک می افتند. همان همسایه
دنی را در خردسالی به یک خانواده آلمانی
می فروشد و سرنوشتش را برای همیشه
تغییر می دهد. شب عاشورا حاج رضا شقای
آنا را از خدا می گیرد و داستان به خوبی و
خوشی تمام می شود.

چیزی که خواندید خلاصه سریال «سفر سبز» بود. البته به غیر
دراماتیک ترین شکل ممکن. محمدحسین لطیفی سفر سبز را در
سال ۱۳۸۱ ساخت و پخش کرد. درست در ایام محرم. او با این اثر
(همراه با کارگردانانی مثل حسن فتحی) سهم زیادی در شکل گیری
باکس سریال های مناسبی تلویزیون ایفا کرد. آثاری که در شب های
ماه مبارک رمضان یا محرم، خیابان ها را خلوت می کردند و مردم را
پای خود می نشاندند. وقتی هفته گذشته داشتم این سریال را برای
بار دوم می دیدم تا بتوانم یادداشتی بنویسم احساس کردم داستان
آن برای دهه ۸۰ چقدر جاه طلبانه بوده است. شاید حتی امروز هم

تاکید بر پیگیری سیر روایی و خط
داستانی کار توانسته یک فیلم قصه
گو و منسجم بسازد



دلبستگی به تاریخ و آرمان

تاملی درباره فیلم روز سوم از دریچه یک پرسش



نعمت الله سعیدی

**مجموعه آثار «محمدحسین لطیفی»
حداقل حکایت از دو مطلب دارند؛
دلبستگی شدید او به تاریخ و فرهنگ
ایرانی ... و پایبندی به آرمان‌ها و
ارزش‌های انقلاب همین مردم. «نردبام
آسمان» برای دلالت بر مورد نخست و
«غریب» برای رویکرد دوم کافی ست.
«پادری» و «دودکش» و بسیاری از آثار
دیگر این سینماگر نیز در حد فاصل
همین دو مقوله قرار می‌گیرند. اما «روز
سوم» حد میانه‌ی این دو دلبستگی را
به تصویر کشیده است.**

نقطه ثقلی که شاید به سمت دلبستگی‌های قومی و فرهنگی ایرانی بیشتر گرایش دارد، اما چیزی از طرف دیگر این ترازو کم نمی‌گذارد. ما در این نوشتار کوتاه، فرهنگ را معادل «رسوب صدها و هزاران سال باورها و آرزوها و گرایش‌های یک قوم و تمدن» در رفتارها و هنجارهای جمعی و اجتماعی‌شان در نظر می‌گیریم. همان چیزی که مثلاً با دوکلید واژه «عشق و ناموس» در تعداد زیادی از به اصطلاح «فیلمفارسی»‌های گذشته بروز و نمود پیدا کرده بود. مرگ و زندگی در حوالی مبارزه برای عشق و مردن به خاطر ناموس. البته در زیست جهانی با سقف کوتاه و محدود به کاباره و اتاق خواب! این متن قصد دارد با طرح یک پرسش، مهمترین وجه تمایز «روز سوم» را با نمونه آثار مذکور واکاوی کند:

در فیلم روز سوم یک پرسش اساسی وجود دارد. پرسشی شاید عمیق‌تر از تمام لایه‌های زیرین فیلم و در عین حال، به قدری آشکار و واضح که در سطح کل ظاهر فیلم رژه میرود و جولان می‌دهد.

**«روز سوم»
خدمانه‌ی
دولبستگی محمدحسین لطیفی
به تاریخ و فرهنگ ایرانی ... و
پایبندی به آرمان‌ها و ارزش‌های
انقلاب همین مردم را به تصویر
کشیده است**

پرسشی که هر مخاطبی آنرا می‌بیند و می‌شنود، اگر چه شاید خیلی‌ها نتوانند متوجه اش شوند و برخی‌ها نخواهند! البته متوجه نشدن این سوال کوتاهی ست؛ مثل خیلی وقت‌ها که ما متوجه «نردبام آسمان» بالای سر یا زمین زیر پایمان نیستیم. همان طور که خیلی وقت‌ها ماه و خورشید را هم نادیده می‌گیریم و روزها و هفته‌ها نمی‌بینیم‌شان. نادیده می‌گیریم که داریم در چه جهان بزرگی زندگی می‌کنیم. تمام دنیای مان در حد مسیر اتاق خواب به آشپزخانه و دستشویی و ... تقلیل می‌یابد و کوچک می‌شود. دنیای حقیری که حتی مسافت‌های شمال و آنتالیا و ... هم چیز خاصی به وسعتش نمی‌افزاید. این همان دنیایی ست که ارتش صدام از خرمشهری‌ها گرفت و آنها را به دنیای بزرگ تری راند. روز سوم روایت بزرگ شدن دنیای چنین آدمهایی ست. ما معمولاً فراموش می‌کنیم که آدمهای بزرگ قبل از هر چیز در دنیایی بزرگ‌تر زندگی می‌کنند. رضا، سمیره، امیر، رسول و ... باقی قهرمانان داستان، بدون اینکه حتی خودشان بدانند یا بخواهند، به وسعت بزرگتری از جهان راه یافته‌اند و این مهمترین عامل قهرمان بودن آنهاست. زیرا اگر دقت کنیم، هیچ یک از قهرمانان داستان فیلم دچار تحول شخصیت نشده‌اند، بلکه فقط در زیست جهانی بزرگ‌تر (و نفس به نفس مرگ!) مجبور به نقش آفرینی‌های بزرگتری شده و در این شرایط جدید ذات درونی خودشان را بروز می‌دهند. فعلاً بگذریم. اما در گروه دوم مخاطبان، دیدن و نادیده گرفتن این پرسش نیاز به انگیزه‌هایی دیگری دارد. این دسته دوم تقصیر دارند، نه قصور و کوتاهی. چون در درجه نخست، این پرسش بزرگ مزاحم دنیای کوچک این آدمها ست. آدمهایی کوتوله‌ای که برای بزرگ جلوه کردن خودشان نیاز به چنین زیست جهان حقیری دارند. آدمهایی که در مرزهای بزرگتری از دنیا احساس آوارگی و بی‌پناهی و حتی حذف شدن از زندگی میکنند! می‌دانند کل معنای زندگیشان، در وسعت این جهان جدید، مثل سطل ماستی میماند که با اقیانوس



«آتاگو نیست» کودک کشی بی همه چیز (نماینده ارتش متجاوز بعث) را اشغال کرده است؟

آیا فؤاد واقعا عاشق سمیره است؟ نه تنها هیچ مخاطبی نمیتواند براحتی پاسخ منفی به این سوال بدهد، بلکه در پاسخ مثبت دادن خود هم نمیتواند خیلی درنگ کند. از آن طرف «رضا» به عنوان قهرمان اصلی این حماسه جنگی تراژیک، که عاشق خواهر «امیر» است، برای معشوق خود چه کرده است؟ غیر از اینکه سه بار سر سفره عقد عروس را قال گذاشته و «امیر» را برای گرفتن انتقام رسوایی خواهرش به مرز جنون رسانده است؟! تقابل و تعارض «رضا» این قهرمان ضد عشق و فؤاد آن ضد قهرمان عاشق را چگونه باید تفسیر و معنا کرد؟ چرا «محمدحسین لطیفی» تمام عمارت داستان خودش را بر روی چنین گسل بزرگی پی ریزی نموده و بر ساخته است؟ اینکه بگوییم قصه فیلم بر اساس اقتباس از یک واقعیت تاریخی است کافی نیست. زیرا گذشته از اینکه «محمدحسین لطیفی» بخشهای بسیاری از آن حکایت واقعی را تغییر داده، خودگزینش و انتخاب یک داستان دلیل میخواهد. یعنی حتما باید دلایل مهمی وجود داشته باشد که یک کارگردان، از بین هزاران روایت تاریخی مستند و واقعی، یک کدام را انتخاب کند و بسازد. و مهمتر از آن، دلایل بسیار بیشتری مورد نیاز است که آن کار موفق شود...

معنای واقعی زندگی هرکسی، چیزی است که به خاطرش از خود زندگی میگذرد. این جان فشانی لزوما به معنای شهادت نیست؛ ناموس بعضی ها «کم کردن روی» حریفی است که به آنها فقط نگاه کرده و کم نیاورده؛ یا سکنه کردن به خاطر ماشین شاسی بلندشان که تصادف کرده و راننده مقصر بیمه ندارد؛ یا ... آمادگی برای جان دادن به خاطر گرایش جنسی و فشار غریزه؛ «عشق» را باید مداوم و مستمر و همیشه دوباره معنی کرد. وگرنه آدمهای بی معنی به خاطر هر چیز بی معنایی ممکن است بمیرند...

مواجهه شده! می دانند اگر با این پرسش مواجه شوند و اگر ابعاد این سوال باز شود، هیچ جایی برای توهمات و ذهنیات و بسیاری از فرضیات قبلی خودشان باقی نمی ماند. و زیر سنگینی این سوال زیست جهان ذهنی شان فرو میریزد... آن پرسش چیست؟

این پرسش هم استخوان بندی پیرنگ اصلی داستان را بر عهده دارد و هم مهمترین موتور محرکه ریتم و ضرباهنگ جاندار فیلم است و در عین حال، مهمترین متر و معیار برای سنجش قد و قواره ی هر کدام از شخصیت های قصه های اصلی و فرعی، سلسله ماجراهایی که با آزاد شدن «امیر» از زندان آغاز می شود و مخاطب همراه با چاقوی ضامن دار این شخصیت به سراغ جراحی داستان های دیگر می رود. و در راس آنها، نجات دادن «سمیره» از دست ارتش متجاوز بعثی و یکی از افسران نفوذی و اطلاعاتی آن به نام «فؤاد»! آن پرسش اساسی همین است: آیا «فؤاد» واقعا عاشق «سمیره» است؟ مثل لیلی و مجنون، بیژن و منیژه، وامق و عذرا، ویس و رامین، اتلو و دزد مونا و ... یا فوق آخر شیرین و فرهاد؟ البته هر یک از این عاشق و معشوق های شبیه اساطیری ویژگی های مخصوص به خودشان را دارند، اما یک عاشق واقعی جانباخته ی صادق در بین هیچ کدام از اینها پیدا نمی شود که نهایتا شخصیتی مثبت و قهرمان به شمار نیاید. یک آدم برای عشق و عاشقی چه کار باید بکند که «فؤاد» نکرده و نمی کند؟ ابراز عشق و علاقه و احترام، خواستگاری رسمی و مودبانه، هزینه کردن و هزینه دادن از شخصیت فردی خود (با کوچک شدن نزد برادر معشوق) با اعتبار و آینده ی شغلی خود قمار کردن، قتل و کشتن هم رزم و هم وطن خود، خسارت به ارتش خودی را تحمل کردن برای حفظ جان معشوق و ... نهایتا جان خود را تسلیم او کردن و به دست او مردن! فؤاد در این فیلم برای عشق خودش نسبت به سمیره چه چیزی کم گذاشته است؟ آیا کار دیگری لازم است که برای اثبات عشق خود انجام دهد؟ و حالا، این عاشق صادق سودایی دلباخته ی از همه چیز خود گذشته، چطور جایگاه اصلی یک ضد قهرمان



غریب نوازی استاندارد یک دوره حساس

نگاهی به «غریب» آخرین ساخته محمدحسین لطیفی

تاریخ دفاع مقدس را برای روایت داستان خود انتخاب کرده است. در این اثر بروجردی به عنوان فرمانده غرب کشور در این منطقه حضور دارد و درگیر جنگ نامنظم با فعالیت گروه‌های سیاسی چپ‌گرا در کردستان است. بابک حمیدیان در یک نقش نفسگیر توانسته است تنهایی، خودسری، مسئولیت‌پذیری و تصمیم‌گیری در شرایط حساس را در قالب یک نقش حماسی به نمایش بگذارد. شخصیتی که او ایفا کرده است هم آرام است، هم عصبی، هم منعطف است و هم سخت و نفوذناپذیر. انتخاب حمیدیان یکی از انتخاب‌های درخشان کارگردان برای این فیلم سینمایی است. اساساً تمام بازی‌ها در این فیلم جالب توجه است حتی جعفر دهقان که در چند پلان فیلم حضور دارد به خوبی ظاهر شده و از شمایل همیشگی او کلیشه‌زدایی شده است. انتخاب بزنگاه روایی در این فیلم اهمیت بالایی دارد. سرعت داستان و شیوه اجرایی آن با تمپوی فیلم متناسب است. فیلم توانسته است سرعت ماجراها را با شکل هیجان‌انگیز تریلر و اکشن همراه کند تا بین ریتیم درونی (روایت داستانی) و ریتیم بیرونی (تدوین) آن نسبت منطقی منسجمی برقرار کند.

محمدحسین لطیفی با «غریب» یکی از باتسلط‌ترین فیلم‌های کاری خود را ساخته و در مقام کارگردانی فیلم خوش ساختی پدید آورده است. از میان شاخص‌های این فیلم شاید توجه به توانایی‌های رنگی و استفاده از توناژ سبز زیتونی در فیلم (به تبع رنگ یونیفرم سپاه) یکی از بهترین انتخاب‌های کارگردان و به تبع آن مدیر فیلمبرداری (عبدالله عبدی نسب) کار است. در سال‌های اخیر کارگردان‌های مختلف برای بازنمایی دهه‌ی شصت به بازسازی حال و هوای کهنه و نگاتیووار روی آوردند اما در فیلم «غریب» و با توجه به غلبه توناژ سبز زیتونی فیلمساز توانسته است حس و حال آرکاییک (کهن) قابل توجهی به فیلم بدهد. «ج»، «موقعیت مهدی»، «منصور»، «هناس» و... آثاری هستند که در سال‌های اخیر در حوزه درام بیوگرافیک در گونه دفاع مقدس ساخته شده‌اند اما «غریب» در این بین یک اثر استاندارد است. فیلم یک روایت داستانی منسجم دارد و روند روبه رشد شخصیت اصلی خود را در دل اتفاقات سخت و سهمگین پیش می‌برد.

در این فیلم دیالوگ‌هایی به زبان آورده می‌شود که در نگاه اول ممکن است شعاری باشد، اما به خوبی می‌تواند مفاهیم مختلف و حتی کلیشه‌ای را به گویایی و اختصار بیان کند. «ما نکیر و منکر ملت نیستیم/ انقلاب کردیم اما زندان‌هایمان هنوز جا ندارند/ نباید تخم کینه بکاریم/ باید به مردم اعتماد کنیم/ مردم عزت می‌خواهند» و... بخشی از این جملات موجز و تأثیرگذار است.



آراء کرابی

«غریب» صرفاً یک درام بیوگرافیک درباره زندگی شهید بروجردی نیست، بلکه در این اثر، ژانر درام با وجوه تریلرهای مهیج و اکشن تلفیق شده است. فیلم پویایی یک شخصیت تنها را در یک محیط تازه (کردستان) به نمایش می‌گذارد و در عین حال توانسته تعلیق و هیجان تریلرها و همچنین تعقیب و گریزهای اکشن را در صحنه‌های مختلف آن بگنجانند. در چنین فضای پرتنش و چندلایه‌ای آنچه بیش از همه خودنمایی می‌کند کارگردانی مسلط و پر جزئیات محمدحسین لطیفی است. فیلمبرداری چشمگیر، بازی‌های پر جزئیات و سطح بالا، گریم‌های شاخص و تدوین خوش ریتیم از آخرین ساخته‌ی این کارگردان شناخته شده یک اثر شاخص در حوزه‌ی تولید و کارگردانی ساخته است. فیلم یک برهه مهم در زندگی شهید بروجردی و یک دوران حساس در

محمدحسین لطیفی با «غریب» یکی از باتسلط‌ترین فیلم‌های کاری خود را ساخته و در مقام کارگردانی فیلم خوش ساختی پدید آورده است.

در جستجوی طنز مساله دار

جادوی مخاطب با ترکیب سرگرمی و پیام



البرز کوشیار

«کت جادویی» محصول یکی از طلایی‌ترین دوران سریال سازی در تلویزیون است. صراحت و جسارت سریال، از کارگردانی که در آن مقطع هنوز اسم درنکرده و در آغاز راه حرفه‌ای بود، بسیاری را به شگفتی و تحسین واداشت. همچون قصه‌اش. کمدی پوچ انگارانه‌ای در تقبیح طمع بشری که وجه اقتصادی ایده خیال پردازانه و فانتزی‌اش، در جامعه دهه ۷۰ ایران خیلی مورد توجه واقع شد.

کسی که پول می‌زاید هرچند اگر وجوه مادی‌اش واقعیت می‌یافت، درست مثل کاراکتر عماد (رامبد جوان) به تن خیلی‌ها زار می‌زد! یا صاحب اصلی کت، آقای اسکویی (بهزاد فراهانی) که در کمال تعجب و حسرت مخاطب، به جایی رسید که کت را لگدکوب کرد و آنرا کلاه گشادی دانست که دنیا سر او گذاشته و باید پس‌اش بدهد!

با این حال سوژه محوری سریال محمدحسین لطیفی، نوشته حسن مشکلاتی که طی سال‌های ۷۷-۷۸ از شبکه ۳ روی آنتن رفت، بشدت به مذاق بینندگان تلویزیون خوش آمد. بینندگان دهه ۷۰ و عموماً از قشر متوسط یا فرودست که آن زمان با ملودرام‌های بی‌شیله‌پیلای مانند «آژانس دوستی» و «همسران» خو گرفته بودند و درام‌های تاریخی‌ای مثل «روزی روزگاری» و «پهلوانان نمی‌میرند» سرگرم‌شان می‌کرد، ناگهان خود را با اثری مواجه دیدند که وسعت خیال‌انگیزی آن، نمود دلچسبی هم از علاقه به ثروت اندوزی داشت!

لطیفی در همکاری با تهیه‌کننده خوش فکرش رامین عباسی زاده، سریالی را تحویل تلویزیون داد که تابوشکنی از سرو رویش می‌بارید! استانداردهای این رسانه را به چالش می‌کشید و همزمان، مانیفستی‌گرنده در رد سرمایه‌داری و بازگشت به ارزش‌های ناب انسانی بود. در مقطعی که بانک‌ها با تبلیغ قرعه‌کشی‌های آنچنانی، قند در دل مردم آب می‌کردند و به این دست سوداهای سودآوری یک شبه، دامن می‌زدند. نزد جامعه‌ای گذر کرده از سالها جنگ، زیسته در دوره‌ای با قول سازندگی و چشم امید دوخته به وعده اصلاحات.

در واقع جدا از ابعاد فردی، این سوژه اشاره‌ای واضح به معضلات سیاسی و اجتماعی نیز داشت. خود لطیفی گفته: «کت جادویی و حرف از پول‌های کثیف را زمانی مطرح کردم که کسی از آن حرف

نزده بود، اما شجاعت طرح این مباحث وجود داشت». لطیفی جوان، مدیران رسانه محافظه‌کار را واداشت تا محملی برای روایت این قصه حساسیت‌برانگیز شود.

رامبد که آن زمان تازه با شمایل جوان پر شر و شور و بلندپرواز در «خانه سبز» شناخته می‌شد، برای نقش عمادگزینه هوشمندانه‌ای بود و نقش یک تازه به دوران رسیده را به اصطلاح خوب درآورد. در سوی دیگر بهزاد فراهانی، جلوه‌ای باصلابت و نافذ از نقش مردی گرفتار در حواشی منفی و تبعات ثروت بی‌حد و مرز را به نمایش گذاشت.

کمدی ابزورد لطیفی در فرم هم نوگرایی‌های خود را داشت تا به سرعت نام او را در کنار بازیگرانش تبدیل به یک برند کند. «کت جادویی» مقدمه‌ای جذاب بود برای ظهور کارگردانی که دغدغه جدی سرگرم سازی مخاطب همراه با ارائه پیام در لفافه محتوای نمایشی را دارد.

«کت جادویی و حرف از پول‌های کثیف را زمانی مطرح کردم که کسی از آن حرف نزده بود، اما شجاعت طرح این مباحث وجود داشت».

جای خالی رصدخانه ستاره‌های علم و فرهنگ

بیانیه‌ای بر فراز «نردبام آسمان»



ارش فهیم

گرفته که نتیجه اش پلان‌هایی چشم‌نواز و فاخر هستند، البته در این میان، معناسازی‌های ساده و ظریفی هم در سریال وجود دارد. مثل همگام سازی تولد غیاث با هجوم مغول‌ها و کشت و کشتار حاصل از این جنگ که استعاره‌ای است از رویش در یورش؛ اینجا سرزمینی است که هیچ‌گاه از حیات باز نمی‌ماند و از دل هر بحران و جنگ و تخصصی، ستاره‌هایی متولد می‌شوند و می‌درخشند و تاریخ را می‌سازند.

از نکات قابل توجه در «نردبام آسمان» ویتترین بازیگران این سریال است. ویتترینی که هم پرنام و پر بار است و هم اینکه برخی از نقش آفرینان این سریال در زمان خودش - سال ۱۳۸۸ - تازه کار بودند و از پس کار هم برآمدند. وحید جلیوند در نقش شخصیت اول سریال یعنی غیاث الدین نخستین تجربه بازیگری خودش را انجام می‌داد. هم چهره‌های دیگری چون بهرنگ علوی، ماه چهره خلیلی و ... هم در آن دوره جزء بازیگران جدیدالورود به سینما و تلویزیون محسوب می‌شدند. کارن همایونفر نیز آهنگی متناسب با فضا و موضوع را برای «نردبام آسمان» خلق کرد.

همه این عوامل باعث شدند تا «نردبام آسمان» به سریال شاخص و برتر ماه رمضان سال ۸۸ در سیمای ملی تبدیل شود. اما جای دریغ است که چرا با وجود این موفقیت، آثار مشابهی - غیر از چند نمونه انگشت شمار - درباره دیگر دانشمندان یا چهره‌های شاخص علمی و فرهنگی کشورمان چندان تولید نشد؟ آثاری که اگر به یک جریان تبدیل می‌شدند، می‌توانستند نقش موثری در مقابله با خیلی از مسائل و گره‌های فرهنگی و اجتماعی دوران ما بازی کنند. چون حداقل کارکرد سریالی مثل «نردبام آسمان» این است که دانشمندی ایرانی و مسلمان را به مردم معرفی می‌کند که امروز حاصل تلاش هایش در دانشگاه‌های معتبر جهان تدریس می‌شود و بخشی از علم ریاضیات را تشکل داده است. آشنایی با چنین افرادی، موجب هویت بخشی و تزریق حس افتخار ملی و سربلندی می‌گردد. اما دریغ که جای چنین آثاری خالی بوده است.

یکی از خلاءهای موجود در سینما و تلویزیون ایران، ساخت آثار مردم پسند درباره ستارگان آسمان علم و ادب تمدن ایرانی - اسلامی است. محمدحسین لطیفی با تولید «نردبام آسمان» یک قدم بزرگ در این زمینه برداشت و تجربه گران سنگی را در تولید آثار دراماتیک پیرامون عصر درخشش علمی ایرانیان ثبت کرد. کارگردانی که جسارت کار در همه ژانرها را از خود نشان داده، این بار آزمون سخت ساخت اثری در ژانر تاریخی را هم با نمره قبولی پشت سر گذاشت. خاصه اینکه او سراغ یک دانشمند بزرگ اما کمتر شناخته شده بین مردم رفت: غیاث الدین جمشید کاشانی، ریاضیدان و منجم و کاشف عدد P که در عصر تیموریان می‌زیست.

روایت‌های تاریخی و علمی در معرض خشکی و نادیده گرفتن بیننده سرگرمی جوی تلویزیون قرار دارند. اما لطیفی و همکارانش در تولید «نردبام آسمان» با آگاهی از این موضوع، متن روایت را به سمت ذائقه مخاطب عام متمایل کردند؛ بدون اینکه دچار ابتذال و سطحی زدگی بشود. به این ترتیب، ماجراهایی مثل گریز غیاث پس از مجادله با شیخ کاشان و تعقیب شدن توسط اهالی شهرش و پناه بردن به گاری مالیات و عشقی که بین او و دختر جادوگر شکل می‌گیرد و تضادهای و برخوردهای توطئه‌هایی که علیه غیاث ایجاد می‌شود و ... که از جاذبه دراماتیک برخوردار هستند، بستر روایت داستان این سریال را شکل داده اند. ضمن اینکه جلوه‌های ویژه و طراحی لباس و صحنه آرایی نیز طوری صورت

۱. منظور عدد پی ریاضی است.

«نردبام آسمان» یک قدم در این زمینه برداشت و تجربه گران سنگی را در تولید آثار دراماتیک پیرامون عصر درخشش علمی ایرانیان ثبت



ظرفیت دیپلماسی فرهنگی قصه‌های مشترک فرا مرزی

نگاهی به تجربه مخاطب پسند سریال «وفا»



حمید غفاریان

«وفا» محصول سال ۱۳۸۵ شبکه سه با گذشت این سالها جزو بهترین سریال‌های محمدحسین لطیفی و یکی از ماندگارترین مجموعه‌های تلویزیون محسوب می‌شود. سریالی که همچنان بعد از گذشت هفده سال، داستانش کهنه نشده است. این سریال بخشی از جنایت‌ها و سوقصدهای اسراییل در منطقه را در بستر یک روایت عاشقانه با ته مایه داستان پلیسی روایت می‌کند و نقش مهم پلیس و نیروهای امنیتی کشورمان در مبارزه با آنها را به خوبی روایت می‌کند. هرچند که جنایت و نسل کشی امروز از سوی اسراییل در غزه می‌تواند دست مایه بسیاری از سریال‌ها و فیلم‌های سینمایی باشد اما باید در ابتدا به درام و بسط داستانی یک سوژه و در مرحله بعدی فرم روایی آن در بستر سرگرمی به نتیجه مطلوب رسید تا بتواند یک اثر ماندگار و مخاطب پسند را تولید کرد و در این موضوع حساس نباید عجله کرد.

امنیتی وظیفه‌شناس که با خصوصیات کمیکی که دارد، تلاش شده تا از یک مامور جدی و عاقبت‌گرا فاصله داشته باشد و برای مخاطب جذابیت داشته باشد. هانیه توسلی در نقش «وفا ابوزید»، شمایل زنی است که ظلم و ستم تحمیل شده اسراییل بر زندگی‌اش سایه جدی افکنده است، از سویی برادرش را به دلیل شرایط امنیتی نمی‌تواند همیشه کنار خود داشته باشد و از سوی دیگر پسری که دلباخته او شده هم دستاویز دشمن برای نزدیک شدن به برادرش می‌شود، لحظه‌ای استرس و نگرانی از آینده و حال نیست که در چهره‌های توسلی دیده نشود و حفظ راکورد آن جزو چالش‌های اجرای این نقش بوده است. شخصیت پردازی‌های دقیق و اجرای مسلط لطیفی بر قصه و بازیگرانش منجر به ساخت سریالی می‌شود که می‌تواند سندی باشد برای نمایش مظلوم در برابر ظالم که این ظلم همچنان هم ادامه دارد.

فضاسازی و پیوند ایران و لبنان با یک قصه و مسیر مشترک در نوع خود نشان بزرگی از یک دیپلماسی فرهنگی است که بیش از هر امضای تفاهمنامه‌ای رنگ و لعاب و ماندگاری دارد. لطیفی تلاش کرده است، حضورش در جغرافیای لبنان توریستی نباشد، هرچند که نماهای کارت پستالی کنار دریا، داخل کشتی شخصی و شهر دارد اما اجازه نداده این تصاویر بر روی قصه حاکم شود و جنبه توریستی پیدا کند.

کارنامه فیلمسازی محمدحسین لطیفی به چند گروه تقسیم می‌شود. چه زمانی که با سریالی چون «کت جادویی» و «صاحب‌دلان» نمایشی ترازیک از وابستگی به مال دنیا در دو گونه فقیر و غنی را به تصویر کشید و چه با آثاری مثل «وفا» و فیلم‌های سینمایی خوش ساخت «روز سوم» و «غریب»، اصالت و غیرت را به تصویر کشید و چه با آثاری مثل «عینک دودی»، «دختر ایرونی» و «توفیق اجباری» برای سینمای بدنه فیلم ساخت و در گیشه موفق بود. او حالا در آغاز دهه ششم زندگی‌اش قرار دارد که می‌تواند برای ادامه مسیر فیلمسازی‌اش راحت‌تر تصمیم بگیرد.

شخصیت پردازی دقیق و انتخاب درست بازیگران «وفا» در موقعیت‌های خود و هدایت درست محمدحسین لطیفی باعث شد تا به نوعی نقش‌هایشان در این سریال تبدیل به شناسنامه بازیگری‌شان در تلویزیون شود. پوریا پورسرخ به عنوان اولین و مهم‌ترین حضورش، توانست شمایل مظلوم و بی‌گناه یک انسان دردمند عاشق را به خوبی ایفا کند که دیگر نتوانست نمونه آن را در کارنامه بازیگریش تکرار کند. فرهاد قائمیان در نقش «خرچنگ» یک بدمند درجه یک را با فیزیک، لحن و کنش‌مندی‌هایش به درستی اجرا کرد. فرهاد اصلانی در نقش «سعید خاوری» یک مامور نیروی

در این سریال بخشی از جنایت‌ها و سوقصدهای اسراییل در منطقه را در بستر یک روایت عاشقانه با ته مایه داستان پلیسی و نقش پلیس و نیروهای امنیتی کشورمان در مبارزه با آنها را به خوبی روایت می‌کند.

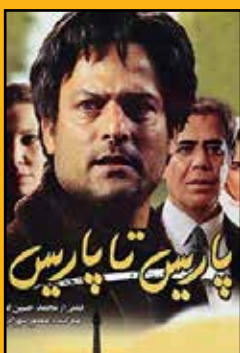


مرور برخی از آثار محمدحسین لطیفی

متولد ۲۵ اسفند ۱۳۴۱، تهران



فیلم‌های بلند



«پاریس تا پاریس»

سال ساخت: ۱۳۸۹

خلاصه داستان: این فیلم داستان «اسماعیل حقیقت» است. شرایط اسماعیل را که در گذشته دانشجوی رشته پزشکی یکی از دانشگاه‌های پاریس بوده، اکنون پس از سپری شدن سالها از این ماجرا مجبور به بازگشت به فرانسه کرده است. او که در آغاز جنگ تحمیلی به ایران برگشته و مدتها در ایران تحصیل، کار و زندگی کرده، در سفر دوباره به فرانسه دخترش «یلدا» را هم در کنار خود دارد. حضور یلدا در این سفر سراغ‌آغاز ماجراهایی برای «اسماعیل» و کسانی است که در فرانسه با او و دخترش همراه می‌شوند...

بازیگران: حسین یاری، کاظم بلوچی، یگانه بلوچی، سید مهرداد ضیایی، جمشید شاه محمدی، شیوا خسرومهر، یاسمین نوروزی

نویسنده: **کاظم بلوچی**

تهیه‌کننده و مجری طرح: **منصور سهراب پور**

مدیر فیلمبرداری: **سیروس عبدلی**

طراح صحنه و لباس: **بهرام کیانی**

صدابردار: **حمید توکلیان**

طراح چهره‌پردازی: **ادیل فورکن**

مدیر تولید فرانسه: **علی صبری**

تدوین: **سیامک مهماندوست**

آهنگساز: **علیرضا کهن دیری**



«روز سوم»

سال ساخت: ۱۳۸۵

خلاصه داستان: این فیلم، روایت آخرین روزهای مقاومت در بخش غربی خرمشهر در سال ۱۳۵۹ است. سمیره و رضا، خواهر و برادری که همراه سایر مردم در حال مقاومت هستند. حلقه محاصره دشمن تنگ‌تر می‌شود و در نتیجه سمیره که پاهایش شکسته است و نمی‌تواند فرار کند در خانه باقی می‌ماند، رضا تصمیم می‌گیرد سمیره را در حیاط خانه در یک موقعیت نسبتاً خوب با کمی غذا خاک کند تا شبانه بیاید و وی را فراری دهد. در این بین خواستگار قبلی سمیره که به جمع نیروی نظامی عراق پیوسته و روزی همکار او در مدرسه خرمشهر نیز بوده است، به عنوان یک فرمانده عراقی به این منطقه می‌آید و خانه رضا و سمیره را اشغال می‌کند و برای نگهداری از آنجا نیز دو مأمور قرار می‌دهد. در این بین رضا سعی بر نجات دادن سمیره می‌کند که در نهایت برادر کوچک رضا و دوستانش و خودش شهید می‌شوند و فقط سمیره از ماجرا جان سالم به در می‌برد.

نویسنده: **مهدی سجاده چی**

بر اساس طرحی از: **حمید زرگرنژاد**

بازیگران: پوریا پورسرخ، باران کوثری، حامد بهداد، برزو ارجمند،

مهدی صباپی، شهرام قانندی، مرتضی زارع، مالک سراج، مجید

یاسر، مهدی ساکی

آهنگساز: **علیرضا کهن دیری**

مدیر فیلم‌برداری: **ابراهیم غفوری**

تدوین: **کاوه ایمانی، رضا شیروانی**

تهیه‌کننده: **علیرضا جلالی**

د سینمایی



«غریب»

سال ساخت: ۱۴۰۱
داستان فیلم: «غریب» شمایی است از وقایع کردستان در سال‌های ۵۸ و ۵۹؛ که آغاز مسیری برای تبدیل شهید محمد بروجردی به مسیح کردستان شد.
بازیگران: بابک حمیدیان، مهران احمدی، پردیس پورعابدینی، رحیم نوروزی، فرهاد قائمیان، جعفر دهقان، هزیر سام، حسام محمودی، سامیه لک.

تهیه کننده و نویسنده: حامد عنقا
طراح چهره پردازی: شهرام خلج
مدیر فیلمبرداری: عبدالله عبدی نسب
طراح صحنه و لباس: مجید علی اسلام
مدیر تولید: افشین قلی پور
مشاور فیلمنامه: نصرت الله محمودزاده
تدوین: میثم مولایی



«مرد نقره‌ای»

سال ساخت: ۱۳۹۸
خلاصه داستان: داستان فیلم درباره نخبگان ایرانیست که می‌خواهند در مسابقه تکواندو در سطح بین الملل، پرچم ایران را به اهتزاز درآورند. مسابقات در کشور ترکیه برگزار می‌شود، اما پیش از شروع آن حادثه‌ای تروریستی رخ می‌دهد و این شروع ماجراست...

بازیگران: مهدی سلطانی، بهاره کیان افشار، ایرج نوذری، امیرکیان عبدی، پارسیا شکوری، فریا ایمان امیری، نادر سلیمانی، بهنوش بختیاری، حامدهایدی، امیر اسماعیل زاده، شهرام اشرفی، مرتضی وطن خواه، مهدی ساجدی، کورش پوراسماعیل، امیر سامان سعادت نژاد، علی اکرامی، حسین زمانی، آلینا آل، شیدا ترزی اوغلو، ادیپ توت آل، مصطفی یاباش، زینب کالغ و عارف گونگور

نویسنده: پیمان عباسی
آهنگساز: بابک زرین
خواننده: محمد اصفهانی
تهیه کننده: پرویز امیری
مدیر تولید: هاشم علی اکبری
مدیر فیلمبرداری: امیر معقولی
طراح صحنه و لباس: فرهاد عزیزی فرد
طراح چهره پردازی: مرتضی کهزادی
تدوین: رضا بهار انگیز

سری تلوی



«کت جادویی»

سال ساخت: ۱۳۷۷

شبکہ ۳

تعداد قسمت ها: ۲۶ قسمت

خلاصہ داستان: آقای اسکویی رئیس یک شرکت ساختمانی و برج سازی معتبر، کتی جادویی دارد کہ جیب هایش ہمیشہ پُر پول است و ہرگز تمام نمی شود. او در نظر دارد بہ نحوی از شر این کت خلاص شود، چرا کہ در کنار این ثروت بی حد و حصر، دردسرها و مشکلات فراوانی برایش ایجاد کردہ است؛ بہ ہمین سبب، تصمیم می گیرد کت را بہ «عماد» کارمند شرکت کہ جوانی آس و پاس اما خوش قلب و سالم است، بسپارد. «عماد» خشنود است کہ با بدست آوردن آن کت، یک شبہ راہ صد سالہ را طی می کند، اما... بازیگران: رامبد جوان، بہزاد فراہانی، جمشید اسماعیل خانی، آتنہ فقیہ نصیری، نیکو خردمند، مہدی فقیہ، محمد الہی، کوروش معصومی، علی جلالی، رویا امینیان، نجات علیمردانی، داوود زہری، مینا نوروزی، پروانہ احمدی، ساحرہ متین، قاسم پاکرو، محسن قاضی مرادی، احمد عباسقلی، داوود کیوان، فخری خوروش

فیلمنامہ: حسن مشکلاتی (بر اساس قصہ ای از رضا مقصودی)

مدیر تصویربرداری: روح اللہ علی

تدوین: فریور رضایی

طراح چہرہ پردازی: فریا کاشانی

طراح صحنہ و لباس: سیامک احصایی

صداگذاری و میکس: خسرو کیوان مہر، ناصر انتظاری

موسیقی: سعید ذہنی

خوانندہ: مسعود خادم

برنامہ ریز و دستیار اول کارگردان: محمد بہرام بہرامیان

دستیار دوم کارگردان: حسن لبافی

ناظر کیفی و مشاور فیلمنامہ: رضا کاشانی

تہیہ کنندہ و مجری طرح: رامین عباسی زادہ



«سفر سبز»

سال ساخت: ۱۳۸۱

شبکہ ۳

تعداد قسمت: ۱۸

خلاصہ داستان: مرد جوانی کہ در کودکی توسط خانوادہ ای آلمانی بہ فرزند خواندگی پذیرفتہ و نزد آنان بزرگ شدہ است، از آلمان بہ زادگاہش ایران بازمی گردد تا خانوادہ واقعی خود را پیدا کند.

بازیگران: امین تارخ، پارسا پیروزفر، محمد رضا شریفی نیا، سارا خوئینی ها، لادن مستوفی، ہایدہ حائری، گوہر خیراندیش، آریتا حاجیان، رضا توکلی، نادیا گلچین، مجید مظفری

نویسنده: حسین پاکدل، محمد حسین لطیفی

تہیہ کنندہ: مجید اوجی

آہنگساز: کارن ہمایون فر

تدوین: محمد حسینی وند

سال های

زنی



«وفا»

سال ساخت: ۱۳۸۵
شبکه ۳

خلاصه داستان: سریال وفا درباره عشق جوانی ایرانی یهودی به نام ژوبین پناهی به دختری لبنانی-ایرانی به نام وفا است که به اتهام جاسوسی برای اسرائیل در ایران زندانی شده. او به دلیل مشکلات روحی و روانی ناشی از کشته شدن پدر و مادرش در انفجار بمبی در قبرس و دوری از دختر مورد علاقه اش (وفا) در تیمارستان بستری شده است. ژوبین توسط یک جاسوس اسرائیلی که اسم مستعارش خرچنگ است از تیمارستان فراری داده می شود و پس از تغییر قیافه و با هویت جعلی همراه خرچنگ از ایران به اردن و منزل دیوید می رود؛ سپس او طبق نقشه قبلی دیوید برای دیدن وفا به لبنان می رود و بعد از مدتی، دیوید و خرچنگ به او می پیوندند. ژوبین پس از بی توجهی های وفا، واقعیت را به او و پدرش می گوید اما وفا از ژوبین می خواهد که به او فرصت دهد. بعد از چند روز، وفا پیشنهاد ژوبین را برای فرار قبول می کند و... بازیگران: پوریا پورسرخ، هانیه توسلی، فرهاد قائمیان، عدی رعد، فرهاد اصلانی، سیروس کهوری نژاد، لیدا عباسی، الیزابت

امینی، محسن قاضی مرادی، رضا ایرانمنش

تهیه کننده: منصور سهراب پور

تدوین: رضا بهار انگیز

آهنگساز: علیرضا کهن دیری

خواننده: محمد اصفهانی

نویسنده: علیرضا افخمی، سیدسعید رحمانی



«فرار بزرگ»

سال ساخت: ۱۳۸۳
شبکه ۱

خلاصه داستان: فرار بزرگ روایتی طنزآمیز از سال های پایانی حکومت محمد رضا پهلوی است. روایتگر شکنجه و سرکوب معترضین توسط ساواک، و وقایعی که به مرور باعث مهاجرت شاه و اطرافیان به مصر شد. بازیگران: سعید امیرسلیمانی، انوشیروان ارجمند، برزو ارجمند، پرستو گلستانی، پوریا پورسرخ، مرحوم رضا سعیدی، سیدجواد رضویان، سروش خلیلی، سیامک اطلسی، شهرام قائدی، شهره لرستانی

نویسنده: سیامک صفری

تهیه کننده: سیدکمال طباطبایی



«نردبام آسمان»

سال ساخت: ۱۳۸۸

شبکه ۱

خلاصه داستان: نردبام آسمان، زندگی غیاث‌الدین جمشید کاشانی، اخترشناس و ریاضی‌دان ایرانی را از زادروزش تا کشته شدنش را بازگویی می‌کند. او پسر مسعود طبیب است که به شدت بازیگوش و کنجکاو است در یکی از روزها با شیخ کاشان مجادله‌ای می‌کند که سبب می‌شود اهالی شهر وی را تعقیب کنند. او اتفاقی وارد کاری مالیات می‌شود و سپس به دست صفدر طرار می‌افتد و با زندگی واقعی دزدان آشنا می‌شود چند سال بعد اولین اثرش سلم‌السماء را می‌نویسد و با قاضی زاده رومی ملاقات می‌کند همچنین مادرش می‌میرد و او به جرم همدستی با دزدان توسط داروغه کاشان دستگیر می‌شود.

داستان چگونگی ساخت رصدخانه سمرقند و همینطور پیش‌بینی‌های او در مورد وقوع کسوف و اتفاقاتی دیگر در این سریال نمایش داده شده است. بازیگران: وحید جلیلود، برزو ارجمند، انوشیروان ارجمند، رحیم نوروزی، ویشکا آسایش، داریوش کاردان، شبنم قلی‌خانی، سارا خوثینی‌ها، فرهاد قائمیان، حسن پورشیرازی، سیامک احصایی، جمشید جهانزاده

آهنگساز: کارن همایون فر

تهیه کننده: محسن علی اکبری

مدیر فیلمبردای: ابراهیم غفوری

نویسنده: حامد عنقا



«صاحب‌دلان»

سال ساخت: ۱۳۸۵

شبکه ۱

خلاصه داستان: صاحب‌دلان، زندگی پیرمردی صحاف به نام سید خلیل صحاف‌زاده را روایت می‌کند که با ورود قرآنی برای صحافی به خانه‌اش خودش و نوه‌اش، دینا وارد ماجراهایی می‌شوند که از داستان پیامبران در قرآن الهام گرفته شده است.

بازیگران:

حسین محبوب، باران کوثری، محمد کاسبی، ثریا قاسمی،

مهرانه مهین‌ترابی، سیروس گرجستانی، حمید ابراهیمی، اردلان

شجاع‌کاوه، پوریا پورسرخ، برزو ارجمند

نویسنده: علیرضا طالب‌زاده

آهنگساز: کارن همایون فر

تهیه کننده: رضا جودی

سریال‌های تل



«تنهایی لیلا»

سال ساخت: ۱۳۹۴

شبکه ۳

خلاصه داستان: داستان این سریال دربارهٔ پسری به نام محمد (بهروز شعبی)، متولی امامزاده‌ای است که در زلزله خانواده خود را از دست داده است و تنها زندگی میکند. دختری به نام لیلا (مینا ساداتی) که از خانواده‌ای ثروتمند و غیرمذهبی و نازپرورده است عاشق محمد می‌شود، او را در شرایط ویژه‌ای قرار می‌دهد و ایمان او را محک می‌زند.

بازیگران: مینا ساداتی، بهروز شعبی، برزو ارجمند، حسن پورشیرازی، نسرین مقانلو، اندیشه فولادوند، سام قریبیان، ساناز نوروززاده، حسن جوهرچی، اکبر زنجان پور، آفرین عیسی، علی مسعودی، لیدا عباسی

نویسنده: حامد عنقا

تهیه کننده: محمدرضا شفیعی

آهنگساز: کارن همایون فر

خواننده: علیرضا قربانی

تدوین: مهدی جودی



«دودکش»

سال ساخت: ۱۳۹۲

شبکه ۱

خلاصه داستان: دودکش، زندگی افرادی را در قالب طنز به تصویر می‌کشد که با مشکلات مالی و دیگر درگیری‌های زندگیشان، دست و پنجه نرم می‌کنند. بعضی از آنان مثل فیروز، به خدا توکل می‌کنند و دست روی زانو گذاشته، از جای برمی‌خیزند و بعضی دیگر مثل نصرت، برادر همسر او، نگاه‌شان را به داستان دیگران می‌دوزند. فیروز مرد خانواده دوست و زحمت‌کشی است که به همراه خانواده و آشنایانش، یک قالی شویی را اداره می‌کند؛ اما با پلمپ شدن درب محل کار و زندگی او توسط مأموران شهرداری، درس‌هایش دوچندان می‌شود.

محل وقوع اصلی داستان یک قالیشویی است که اتفاقات بامزه زیادی در آنجا رخ می‌دهد. هومن برق‌نورد و بهنام تشکر و امیرحسین رستمی نقش‌های اصلی داستان هستند که پس از کارهای موفق ساختمان پزشکان و دزد و پلیس بار دیگر با همکاری هم سریالی طنز و بامزه روایت می‌کنند.

نویسنده: برزو نیک‌نژاد، حسن وارسته

بازیگران: هومن برق‌نورد، سیما تیرانداز، بهنام تشکر، امیرحسین رستمی، نگار عابدی، الناز حبیبی، محمدرضا شیرخانلو، یاس نوروزی، جواد عزتی، اردشیر کاظمی

آهنگساز: آریا عظیمی‌نژاد

تهیه کننده: زینب تقوایی

ویژگی‌ها



«سر دلبران»

سال ساخت: ۱۳۹۶
شبکه ۱

خلاصه داستان: روایتی اجتماعی درباره مسجد و نقش محوری آن دارد. این مجموعه با ترسیم روابط اجتماعی یک محله، روی نقش مسجد و امام جماعت در حل و فصل مشکلات روزمره مردم تمرکز دارد. بازیگران: برزو ارجمند، محمد کاسبی، فرهاد قائمیان، اسماعیل محرابی، متین ستوده، جعفر دهقان، کامران تفتی، جهانبخش سلطانی، شهین تسلیمی، شهرام عبدلی، رابعه مدنی، بهاره افشار و رضا توکلی

مدیر تصویربرداری: امیر کریمی
طراح صحنه و لباس: حمیدرضا نوروزی
طراح چهره‌پردازی: مه‌ری شیراز
تدوین: خشایار موحیدیان
آهنگساز: کارن همایون‌نفر
تهیه‌کننده: محمدرضا شفیعی
نویسنده: حسین حسینی



سنجرخان

سال ساخت: ۱۴۰۲

خلاصه داستان: داستان سریال سنجرخان مربوط به وزیری است ملقب به سردار اکرم که پس از مبارزه‌های بی‌وقفه در مقابل تجاوزگری‌های روس و انگلیس در ایران، با دسیسه انگلیسی‌ها در سال ۱۲۹۵ خورشیدی در روز عاشورا به شهادت رسید. بازیگران: محمود پاک‌نیت، احمد نجفی، جلیل فرجاد، پیام دهکردی، فاطمه شکری، حمیدرضا نعیمی
تهیه‌کننده: حسین جلالی



«پادری»

سال ساخت: ۱۳۹۵
شبکه ۱

خلاصه داستان: «پادری» در رابطه با قالی‌شویی مشتاق است که تعطیل شده است، و فیروز مشتاق در ایام نزدیک به نوروز به خاطر از دست رفتن اعتبار قالی‌شویی و حفظ مشتریان سابق، سعی می‌کند با اجاره یک قالی‌شویی دیگر، کارش را پی بگیرد، او که با انبوهی از فرش‌های نشسته روبرو است، در دسرهای جدیدی برایش رخ می‌دهد. از طرفی نصرت برخلاف گذشته دارای وضع مالی خوبی می‌شود... اما این ظاهر قضیه است و به نظر می‌رسد همه این امکانات الکی و دروغی است... فیروز که از یک طرف درگیر پیدا کردن قالی‌شویی جدید است از طرفی دیگر با مشکل نصرت رو به رو می‌شود و مجبور می‌شود آن را هم حل و فصل کند همه این مشکلات فضای طنز گونه‌ای ایجاد میکنند.

بازیگران: هومن برق‌نورد، سیما تیرانداز، بهنام تشکر، نگار عابدی، امیرحسین رستمی، محمدرضا شیرخانلو
خواننده: علی زند وکیلی
آهنگساز: حمیدرضا صدری
نویسنده: کوروش نریمانی
تهیه‌کننده: سید محمود رضوی
مدیر تولید: مرتضی متولی
مدیر تصویربرداری: امیر کریمی
طراح صحنه و لباس: محسن نوروزی
طراح گریم: ایمان امیدواری

سریال‌های تلویزیونی

شبکه نمایش خانگی



«ساخت ایران»

سال ساخت: ۱۳۹۰

خلاصه داستان: غلامحسین دزد خرده پایبی است که روزی از روزها شاهد تصادف اتومبیل با مردی میانسال می شود. وی کیف مرد مجروح را می رباید و پاسپورتی در کیف پیدا می کند. او سعی دارد که کیف را به فروش برساند. اما به دلیل اینکه پلیس دنبالش است تصمیم می گیرد به خارج برود و از ایران فرار کند.

بازیگران: امین حیایی، محمدرضا گلزار، فرهاد اصلانی، بهنام تشکر، پروین میکرده، گوهر خیراندیش، الیکا عبدالرزاقی، بهاره رهنما، مهران رجبی، کیانوش گرامی، خشایار راد، مصطفی طاری

نویسنده: خشایار الوند، آرش قادری، پیمان قاسم خانی

آهنگساز: یحیی سپهری شکیب

تهیه کننده: سید امیر پروین حسینی، منصور سهراب پور

تدوین: امیرشهبان خاقانی



«قلب یخی»

سال ساخت: ۱۳۸۹

خلاصه داستان:

دختری که در یک مزون زنانه کار می کند ریوده می شود. پرنک، پسر ویدا (صاحب مزون) در یک درگیری به زندان می افتد شیوا (خواهر ویدا) وکالت قاتلی که زن و فرزندش را به قتل رسانده به عهده می گیرد در این میان جنازه مانکن دیگری به نام چیستا یافت می شود. همه در پی یافتن معماهایی هستند که این وقایع را به هم پیوند می دهد.

تهیه کننده: سیدکمال طباطبایی

آهنگساز: کارن همایونفر

نویسنده: حامد عنقا، علیرضا بذرافشان

تدوین: سیامک مهمان دوست

مدیر فیلمبرداری: سیروس عبدلی

بازیگران: حمید فرخ نژاد، حسین یاری، حمید گودرزی، امین حیایی، الناز شاکردوست، نسرین مقانلو، مهراوه شریفی نیا، آشا محرابی، سید مهرداد ضیایی، سامیه لک، علیرضا کمالی

وقتی می خواهیم در زندگی به سراغ خدا
برویم سرمان را رو به آسمان نکنیم بلکه
دستمان را روی قلبمان بگذاریم. خدا را
در درون پیدا کنیم نه در بیرون! اگر آرامش
می خواهید آرامش بدهید....

مهرت سید الطیفی

